خطی «فهرست شده»
۱۳۴۷۹

۸۰۰

کتابفروشی [redacted]

کتابخانه باقر ترقی
شماره [redacted] ۱۲۳

بازدید شد

۱۰۸۰۴

۱۰۰۶۲ ـ ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب منتخب شعرا از جهت اهل لسان میگذارد تمی
مؤلف قرایت امیر معزی سوزنی وغیره
موضوع
خط مهر باقر لودلسان شمارهٔ قفسه ۷۴۷۹

شماره ثبت کتاب
۱۶۵۰۱

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی ـ فهرست شده
۱۳۴۷۹

کتابفروشی [redacted]

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۲۳

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۰۶۲ ـز

رای ملی

۱۳۴۷۹

۱۰۸۰۴

شماره ثبت کتاب
۱۶۵۰۱

خلی - فهرست شده
۱۳۴۷۹

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

گنج مناجات فی علیه الرحمه

نقش نقیش نام دل خضرت حامل الحاجات — گنج عنی که فتح در حرمش اجلاست

یارب بحق سرور ما کز ره دیدنش — شیرازه ام بروجه تسلی گرفته است

نامی بجز وجاهت او باعث نجات — نعتی بجز ثنای حریم حرم خطاست

سرو بالا صنمی آمد و خوش بر سر ما — از سر صدق بلی گفتیم و جانها بفدا

لوح جانها بصبوحی سم آراسته — لو بیاری صنمی دلبر نو خاسته

شعله کردار کاهی همه طور دگر — ملح دیرور و ملاهج سراپا شرار

گاه کمی شمع دعا رفع همی مالش او — بر سر هر پیچ گلاه بدی مالش او

گله قدم بوادی غیلی حرص مکن — گله کرب داران گله مردانه ادا

جبهه اش لوح طلسم دو گیسو همه مار — سر تا همه را دیده و دراسته دل

طره شبرنگ و هر سته و بساط — ای پسته حب کلام ما آمده

وعده‌ای عمر را بقایت باشد — سر و جان تو آن بلایت باشد

جبهه‌ات آینه‌ی چشمه‌ی خوبان باشد — طاق ابروت نظرگاه دلبران باشد

طاق مروه نه ابروی تو هر کس دیده — چون منی کعبه بابل رود آن باشد

ملکت حوصله پرور دل خود ملک — چشم کسری تو کی بیند ارژنگ نیک

پرورا هوس با چشم تو بیند — عکس دی و ما کرکس کی بیند

مژه خنجر بلکت دیده‌ی شب‌زنده‌ی تست — غمزه‌ی تو شب و روز و بلا و سر تست

خلق مشغول دعاگویند بلکت — متوجه همه بر آینه‌ی سیمبت

ست چون ابروی او آن ترک مهرویان مست — کز خطا نوروز و لیل را داده صد جا مات

لب میگون تو حصار کلبرگ را — دهن تا مام حبه‌ی بند رنگ شکرات

بهمان لب که اهی هم شربتی دادم — باده چون آب گهر از بوی تو در جام

بسته رو لعب خویش و کرشمات — رفته از کار این دل مردات

ست حال لب تو دلبر و دلبرده سعدا — روح اسلمی آب بقا

حال مسکین که فتاد از لب گلبرگ تو — در دهنک و کویا لشکر اعدا دات

حال مسکین که فتاد از لب گلبرگ تو — مورا چشم سیه کرده دهنک شکرات

خال او گوشهٔ لعلت که دلم را دوست — نقطه از قلم نسخ خط یاقوت

خال چون بوسه گرفت از لب شیرین تو مست — سیب از آن بیش ندارد دلیلی دوست

رخ خوب تو خط سبز بهشت آباد است — در چمن چون بنفشه است که در وادی است

خط مکو چهره مکو سبزه مکو لاله مکو — سبزه و لاله مکو ماه مکو هاله مکو

رنگ در رنگ و چمن در چمن و لو در لو است — سنبلستان خطا در چمن عنبر بوست

هیچ آیینه مهر کجا صاف بود — کز دم صبح امید آن گر انصاف بود

یاد در معرکه فتح و ظفر چون یار است — آن پرستگار که بر ده دل ما کار است

سینه بار غم او شد ز پی یار گرفت — در کنار او دو شد و بر رخ او بار گرفت

سینه بار غم او شد ز پی یار گرفت — سینه اش سینه بار است ز سر تا خم گرفت

هر پاک چشمان خصم باشد — سینه ات سینه حسن عهد باشد

دست در دست عیسی دارد مکو — بچه در بچه سیمین تو ولادت مکرد

هر کجا بچه پری روی نهان است — آفتاب است و بچه خورشید دگر

گر ز چشم مهلی سر حلقه نیم — ور ز دست حلقه چشم پیشکش ما نیم

دادم دل بی سامان را دلدار به دست — بیگانه نیست آن دلدار دلدار ماست

دعوی سر دارم بسر و کلاه آسمان — گرد مالات بگردد تا بپردازد

در دو عالم کف قدم ما — همه کف قدم همره هیچ ما

ماه مهر چشم فلک محرم است — شاه مهر هم بر روح فلک محرم است

چهره دل را ماه دارد نجدا — بال کمال را شاه دارد نجدا

چار شاه اند نظر رو سر و شاه — آسمان سر قدم خول تو مدار دو تا

در چمن ملک تعلم همت سبحه گل — رند با عاطفه بسود و لوث نیل

هر که دیوان تو خواند ز صفا — صدق میزند و دهن تو در عالم

از الف

ای دل شبه نجدا ما می چه روام — بد عادر و شبان حالت دیدار روام

بنده هوش تو دهر قرب تو کردم — کرد طور تو و کرد صفت سر کردم

ای سیاه همه می بسته با لا روم — مخلص ای سوخ بقران سر با شوم

شیوه تو همه رو و سیم و سلما شد — در جفا ار دو جفت تو بعالم طاق

عالمی از کمی کرد جفا مجله است — هر چه خواهی بکن ای روح ما مجله است

همچو لبسم ز زلال چال آدم است — سینه چاکان سگی تو ام بیرو

ماه مهر در نظر روحان ای تو — تو چه شیره خدا طی الهی تو

ای حریفان بت ما لاله عذار عجبی است — بجز از نام حدیث دگر اندر طلبی است

هر دمی گیرد در حرف درآید صفتی — گرد بالای تو گردم که سراپا صفتی است

هر شبی صد دل سودایی ما داد بباد — شب زلف تو بسی دشمن فریاد رسی است

هر زمان بر جگر از چشم سیاهش داغم — هر پی از داغ دگر بر دگرش داغی است

دارد آن شوخ که هر مجروح که دارد میلی — دست بیعی که فلک جمله در او دادستی است

باز دوران آن خوش که بکوشش بستا — یکدگر را سر و کار از پی کوشش تا است

جگر سنگ ز دود دل ما بشکافد — هر سیه‌کار بدان سنگ صفت در هوس است

نقل هر کو بلب آن لب میگون دارد — ماه نو وار بجوشش لبی در کار است

اینهمه سعی که در ماش دلها دارد — مشتهاش از پی ایام دهد جا دارد

وقت دلگیر تو شاید بفسون سر بسنگ — که نه نیست بجهان سنگ دلی برسر سنگ

بگیاده چو بری دست تو از گلبرگ — چون گلاب است بگیاده کشی کار فلک

چون مدامه ادو حرف بجز جا دارد — میست سیما دو بحر جگلی یکجا یی

میل گیری چو کند غمزه ات چشم بتا — میبرد دیده دلی کشد رسم نگاه

حمله گیری ز اگر کسی عزم ما شد — هر حمله است اگر حمله رسم ما شد

نیست همرو در تو جهانیان را شیوه — سیر دو هر دو در این معرکه مرگ شیوه

در شبستان تو شیرین حرکان را شیوه — جلوه موج خوش آب حیات است همین

عالم آب بود قصه ز تو شنیدن شیوه — یار ما مزرع دل را آبستن کرده بود

دست بردست چو فلک مانده ز کار — پشت دستی زده و مهره پس کرده است

دیدن روی تو آن سرو روان را بهار — در شش مهر نگردی تو دگر اندر چار

بسکه از آتش تیغ تو دل داغ افروخت — میهمد حال در جان تپان چون گل داغ

خوش بود گر همه دل بی سر و سامان باشد — این همه دل سر گل از پی گل ریزان

بر اقتدا

همچو طاووس ز پا چیره در این جا

بیرون ز بساط طرب رنگ نشاید

چون شود نکته سنگ تو بلبل آهنگ

که رهد نکته به هنگام سحر رسیا

همه سنگ تخته چایع کاری ما

چه عجب نکته اگر عود فاری گردد

کمی نشیم ز ده گرد سیمگر ها

همه دنیا غزاله حسن ری مصور کشید — آهو و وحشی و آهو بره کشید

بلبل و مرغ سحر را چه حسن و چه جمال — جرگه را کرم کشید و دم ماهی تا

قمری و ابر و لاله و لعل و بنفشه بود — جرگه و رگه و راه و شور و محبت بود

رخسار چه عم و غمزه سلسله شد — که زلف سلسله سر و ابروی سلسله شد

شب بر سینه زان باش و آن خوش دارد — آتش چون خواری بگذارم محوش

ای بسته همه محبت ما شد — شب و بهش هم ارشاد ما شد

شب بر سینه آن قاعده و بجا — سینه کز بلکه ای چه دادست خدا

ما که آگه نبود شکلش از ما رویا — بر سر راه طبیب و بر راه دارا

ما بگو هم بکامان عم سهارا — سد سارید دف هیک کرا را

بجو رسید و بجو رسید و عصا کرد — باعث راطی مرا آن چاه کرد

سطر ما ای بجا ره برات — عرا لطف کی رسید ما سر بجا

غزل

بار بگار چین و ابرو خوانم — محو چار تو سه صف خوانم

سطر ما چاره بت از دو خوانم — که یک ناله دگر بت خوانم

همه کس را عیان حاضری و صال — که بداند که چه شوری صدف خواهد بست

از لعاف جلدم نرخت شد مرا — کاسه دار عبا بسعف خواهد بست

گرچه در دلکشی سخا ارمم — دم فکندار صاحب عطف خواهد بست

مطربا خوش بخوان که از سر درد — سخنی بهتر از این مست که نتوانی گفت

یک غزل هم بسعف گر گویم — تو بدین شعرم و بطور بدان

غزل

چون بگردم بعاد بطرب مشکوی دام — میروم کز دو عالم و بطرب مشکوی دام

برود گر خاک مرا محبت خوبان چه باک — تو بیا تا من و خاک در بهم مشکوی دام

بگمان خانه ام بروب بیا تا بنشینم — تا بفردا قدحی گرد بهم مشکوی دام

گرچه بوی نبرد دام ما چو مرغان تکلت — گرد چشم و دگه نرخ برهم مشکوی دام

سر آنم که گلاه دگمم بار را — صدف میدهم و گرد سر هم مشکوی دام

نیست در رهم و امروز در کوی خرابات — گرد بیگانه بانبوه سر هم مشکوی دام

بار قسیم بحرف فرمی گوی — بار ارم جان و غم و نکبت سر

گرچه بوی نبرد دگر صنف ابرا — بار بیگانه کسی نیست خرابات مرا

نیست خورشید که از چرخ فتاده چه چرخ — کسی نیست که بیش داد بچرخ

گشت عریان از کسی سر بر سر حرکات

بجای چهارم از ابیات محمد صوابی

بنگر اندر طرهٔ شبگون و دلهای ریش — کاین بهای آنست کاندر حلقهٔ آن تار و پود

داد در کس خصیاب دل گرد بد — بنگاهی همه راست و در کس نشست

در کس تل دسر دو سه بسته دام — پیش قوس همه در پیچ سیاست ادام

تا برادم چو شمع مده در دهان — رو عرق آرد و خود شسته شد جمله بیان

بهر بنگر سخای چرخش لعاس کان
رو چرا پس لب حرف بیان کان

بدان

چرخ گردان مستعد بنگاه دلجو — بدل اندر دو عرض با دام بنگاه آمد

کلمت پرده دری که در سرای — کس نشد جامه مرا پس که در دادای

ایحان سازی دوشش بر سرای — بدم لطفی دصد اندر دو سازی شد

کاشش حرف تو باشد زده ها — کار کشی چو کس نا کد علمی شد

شاید ار فرا زا پای بر طلای — بسجود صد بی جهه چو پر خاک

آدمی آری هر کس بنگار خوشش — چار بنگر ای عالم نه ار خوشش

آدمی با بنگسار خوشش — آن پسه جامه در پای دا در بنگاه

پرگرده و همان عزم جوانان دارد — جلجا که دل جلجا دارد

لنگ بود پیش چو ما همسفران — چون بنگرم لنگ و بی‌سامان ره‌ما

دارد آن پیر جهان‌دیده دوران ما — هر دمی زده با هیچ فلک در جانه

هر دمی راهبر ره‌ما داده نشان — همه دانا آن راه‌سلک همه‌سان

چون رهاهش همه‌دان فصاحه — خضر کو تا که بصحت گرایدگه آنه

دف گرفتند ازان رخ چو سپیده صباحت

برهان چه آرای محمد سواحت

تمام

چون کمی زاده صباحان کمر طاعت — اسب سرکش بود و زاف دگران مقصد

بیجان لطف خدا بهمه کس نزدیک — با سیاه که راهست همیان داری

کرده‌ام کم از لطف سر همکلم‌ها — زده‌ام بوسه بر پیشش تو سر آجرها

می‌ستاد اب پرسش ده همکاران — شعبه‌گر می‌بپرسش گه بود سرجرها

همچو می ساغر صهبای مروق نشنه — تا بپیش همه چون سبحه معلق نشنه

تر مرا دیگ همی دهد همچو ما — نیست بسیر دهان که در سایه تست

همه‌دان تو همه‌جا نکته‌رس و دانا — هستیاران تو چون سرو همه بالاتی

با حریف دغلی کش مصاف عشق است — دل ار در این معرکه دو دلی کند خطاست

چه غم ز خصم کج اندیش خود دارد — بسر دری ز در دوست باز دارد

شبست و طلعه بعنوا در میان دارد — صبح بر طلعه بعنوا در میان دارد

شبیه خصم تو در معرکه مدد خواست — پس کس دعای خود از که جز خدا خواست

جان من دل صحت سر ز لب یار دارد — بیضه کش شب ز زال دل بحس دارد

طرف بدمروه دری سیاه ز بر دارد — طرف نیک بختی دلم را در یابد

مدعی با نیکبختی بد در دادد — طرف نیک مدد و طرف بد دارد

بدانسب تو از دولت شیرین داری — فکر جا جلسی هر چه حسن جای

لگه ابش بلکش بر سر جانش دارد — بعد از آن تیغ مخالف سپر بالش دارد

من و جا هر سما هر دو یکی خواهد کرد — غیر او در سر کوی تو سگی خواهد کرد

چه رود از مخالف بری از رود — پای او دلا و در کوی سر کش کرد

در مخالف ز کف سر جوانان — کوه اگر بر کمر افتد چو کمر بار بدان

در مخالف ز طرف بخت شکوه — پای بد در سر شش با دگران در برد

صلح و صد اب چشم نظر می‌خواهد — آسمان از کمک یم می‌خواهد

جان ما چون شد ز تسخیر هوا آسان گذر
هوا و هوس را بر سر ما می‌زند لنگر

خضر را گفته چو آری هوس طالع ما
دست از آبش بکش و بر سر ما می‌زن پا

دست بیهوده به جایی نزند آنکه کمان بکشد
بر سر سنگ محک بر سر ما می‌زن پا

هر که از دست بدادست دل و دین را چو منی
یا مگر دیوانه‌ای کز همه عالم آسود

جمله افتاده طواف لب او می‌بینی
تیره طوطی لب او گر نمک می‌بینی

دیده بی‌محرم از آن چهره کاشانه اوست
نور ما هر نفس از کاشانه اوست

همه رنگ و همه بو از گل رعنای تو است
یا مگر صورت گلزار ز دیدار تو است

[illegible]

چه توان عقده کز دل غم او بگشاید
قاصد از راهه خود باز بر ما نگشاید

هر که چون ما ره خود آبله پا می‌داند
بات تصحاب بکس گرد جا نگشاید

گر فلک با دو سه آزرده شود بر ما چیست
زر کاشی زن و دلکش همه جا می‌سازد

هر که گرم طلب دلبر خود می‌باشد
گر سر آید بر سر راه از پی او می‌باشد

چه در ما نام از آن لعل دهان می‌بینی
سنگ بسیار پر قسم ما

سر غلطیده در راه سر ما
شیر غلطیده در راه سر ما

ای دو چه بیار بر لعل ما
گنه بار بر سر از محب ما

همچو دسپاکیشی که میجه ملا — بگلاوه‌ت قرص آهسم جو لیقا

گرده بارگلاش کرا دو وجه حیات — بگدار غیر چه خواهی نوار گیه گلا

هیگه گو هر شهوار نماده در حال — ارچه در حال حرص مدار حوس حالا

بر حصاره که گله‌ت سر حوان — گوه اگر برسرت قبه چو لر ما آن

کمر ار گاگل خود بسی لوح گیر — بر سرش یخ حرصاره و ماش گیر

کلف چهره ماست سیاه — روی بسی لو خود دا که دارد دست

بار در معرکان ما رهبال کلیوش — چرخی دگه سرم چیخ آدر رهوش

بس ره دادش ار سرت بجدان — سر طار ره قرار سرت کرادان

چه در دوست حوال ریسک دار — سر طار ره چو حال می دان گیه

ملک ار روی ار دست می دان دانه — ایگه در عرصه بسی ملک فتاده

روی ما را تو ار بس قرص ره بساری — مدعی چه شود گر بسه بسی ساری

با فلک بسی حصاره خود اگ بسی — چه شود گر بسی ره در حال

آخران لوح ملک سیکرا مداحسرا — حصه بس بحر ار بسی خود سا

ایمه جا ما به بس ار ایمه قرص ار دا — بلکه در رمه حو رسم شه دا

دستمال از همه بیاحتیاطی برباید داد — طره دستگیر که در هر محالت داد

پاکبازی نه مسلم ار رم الوداد باشد — لنگ سرکش رحیل محمل را ساربان باشد

میرود هر زمان نگاهی از او — ای خوشا آنکه دل میرد از او

همچو شمعش همه شب سوختن و گریه بود — واقف حاجت دوشینه که حاجت بود

چه بهشت است آن سرای که صبا گرد — از نگاهی بلکه کسی ما را گرد

همچو شمعش همه شب سوختن و گریه بود — لنگ جایا که در آخر بسر آرد حالی

غیر بر شب فغان نمی‌شنود — فعل در راه جایگه نبود

شیخ آمد بر سر کرسی نشست — کاو ز شیشه صبح نوجایا دمکرد

شیخ مرحوبا به پیشی دارد — کو سعدی است که امید در پی دارد

شیخ را هی سیه دارد و ریش حور در بر کس — دل ای خسته از آنش مکن چو پروانه خویش

سفره بر داشت شیخ و بر انبان بست — بهر آن است که خرمن ز پی ما بشکست

استماع حرمت پیله چنین بسته‌اند — میخورد چیز یکسر طعام ای خواجه

همه اهل جمع را طعام داد — سر پا لقمه طعام داد چنگ کلاغ

رسم ما نیست جز بکام دوست — چشم بر سر کل جمله کشیده بسجاده

تاج مرصع یکی طلعه چون آفتاب — از مه عالم فروز در شب دیجور تاب

لشکر شب زده دارد کاروان غارت — شکم شب بدیده شد بشکم سنگ آب

نیست محلی که نور طلعت او نیست — سر ما پای او سراسر چشم است

هر طرف روی او که در نگری — چهره بارگاه پیغمبر است

هر طرف راه کاروان گذری — خانه خود زیارت حضر است

پیر دریا همگی عاشق و معشوق یکیم

همگی در یکیم و همگی مرد یکیم

خانه درویش ما هست محل ملک — سر ما پای گدا در خم یک چشم ملک

درویش فقر و درد و پریشان دلها — حاکی پیش همه پاس ما شب

بود ما پای گدا و سر ما پای شاه — کاسه ما پر ز سر ما پای شاه

بود ما پست سر ما در دست — بله از پست سر ما پر گهر است

هست ما ایمان ما و یکی جان — آن هم از کعبه و بر است ایمان ما

گر گدا هم بغیرت ما هست — پادشاهی جهان در نظر ما پست

خانه درویش ما جای پریشان گان است — جای ما گان و پس سر ما پای گان است

برهنه راهها اش پر ز خار ماست — ناله در جنگل صدای پای ماست

هر چه گوید از دل ما مخلص است — محرم ما هست گر بیگانه ماست

ما که با یک کفی ساحه ایم خوش — میرزا چه غم گر فلک در پیچ و خم

چه زر و گنج ز عسر ما رجحا — پیش ما نیست ز یک نکته غیر حسد

ما ز غیب این لوحی در کار نیست — که بر دل آن نقش سر دار نیست

زور حادثه ها چه بر ما کند — بحر از موج مساجات بر سپند کند

ما ز الماس بحر جان خراش نشیم — که بر ای من و خار ز لطف نشیم

اعتبار دل ما در سر خواری ماست — زور ما نیست در آن پنجه که در یاری ماست

چون ستاره ز نظر تیک و عیار رویم — چون مه نو همه شب سیر سحر می رویم

ما محو چشمان آینه روی توایم — همه عریان ما دل شده کوی توایم

ما ز الماس دل ما تیک توی خودیم — تیک گوهر خود و آینه روی خودیم

بستواسا که تیکسیم در کار دنیا — گر تیک خویش گوییم چه کنم عار شما

جامه تیک ما ز ابر دار حمایت ماست — یک کلاه بر سر ما قدرت همت ماست

بلبل از بوی تو ما تیک خلیلی گشته — همه گل آن ز سر سبزه دمیده

گاه در پیش همه دیده و چیزی دارم — سنگ بیهوده بر آن عاشق زاری دارم

لاله و گل بر تست ساغر عزم دوستان — سرو و شمشاد بکاریست بر خسرانه

ای در معبود چه در کنج و چه در خانه — وی در معبود چه در کعبه چه در خمّاره

پیش هر کس که بیارت عرض دارم دارد — در جهت بار چه باشد عرض داری یارا

در سر کوی تو ام از همه کس سر دارد — نیست بیهوده ام همچو سگان در تو

همه حیرت زده عالم در انوار کیم — بار خاطر مشکن سینه در خاک ترام

دشمن و یاره ما این دل زار ماست — عاره ما هیچ دری نیست بجز مار ماست

گل ما گر چه جان دل بر گل ماست — هست در دیده بیارت جگر سه ل ماست

رحم آمد بجان دل بدل کار بدست — ما عوض بر تو دهیم در ما چار بدست

گه از بیده و بخشید عصیان بدست — به بستار که ستاری بدان بدست

در دو حیرت نوبه با حیرت شده — دل ترا همه بحیرت ما مرده

گرم چه بیدل گری تو در دریا تم — با دل چاک چاری فلک گریا تم

بیده چاکان گر چه وارا تم — بیده با لعل خود دارا تم

زور حاجب دالچه پیش ما دگر — بحر آمد تا بحاجب ری سد ل

ما را الماس حجاب از آمد شد — که بوی ای دعا از لطف بس

ما که امان سر کوی ترا هم نرسیدیم — مقدور ما نیست مدد کار تو باشیم

نظر ما همه بر لطف و کرم است ای — هر دو جهان وقف سر ال کرم تو نیست

روز محشر که بدر دل شیران اصیدا — بار ما نیست که لطف تو کند یار نجات

امید است قبله ایمان و حارم ما — که نگه دار سر کوی تو باشیم ما

تا نه که از بیدلی آگاهیم — تا نجوانی همه عاصی اللهیم

چه شود ار گهی لطف بحال ما تا — دور ار گرت ز سر کوی ما ما

تا نجات ار ز تو نبود ز که جوید — خویش را در صف رندان نجاتی نرسید

تا بیاب ار گهی نور رخ تو بیند — ور نه طاعت ز عاصی کی بود

ای رو ما ز عصیان بعفو تو رسید — حسن و عفو تو بهم عاصی و مقبول رسید

ور

عید است و گل عصمت بگیر و دلدار — شمع طرب و قصه دوران بگیر و دار

ای نهان عشق تو در جان بجان محبوبان — داغ سودای تو در سینه جان محزونان

ای عاصیان را هر دم ز لطف عمیم — از روح حاجی از همه چون ما رحیم

بار ار بی سهم چه پوری بدل جان — کار ار دوست بیا که قسم را ما

اول ای وصف جمال سر ما قسم — پس بیان کاکل و آن طره طرار قسم

بحر حسن تو مهیا بکمال و همه جا — بصفا بخش مهیا تو و ما با

بحر بی کران تو در وصف جمال — شب سیه چو شعر در وصف جمال

بدست شوی کمان دوتا — کل دسته نشین چون سر زلف یار

بهم عشق آن روح مجرد ما — محصل مخلص که جویش چه است

گاه در بند عسس گاه بدام حکام — چون سر صاف کسی در خم دنیای دغا

بسکه با هر دغلی هم‌سر جنگ آمده — که حدا یاد محالات بسنگ آمده

آنوس بر رهی کی نجاد کاری

آورد یاد ازین کهنه غم جا بکاری

غزلیات سعدی علیه الرحمه

هرگز این چشم مرا مردمک دیده نبود — آن که دیده ست که در وی نظر آشفته نبود

تشنه یک سنده بصد چشمه از این چشم روان — تشنه یک سنده بصد چشمه از این چشم روان

هوش مرد لب یاری ست بصد سحر و فسون — هوش مرد لب یاری ست بصد سحر و فسون

تا بر آن زلف دلاویز دلم بسته نبود — تا به آن زلف دلاویز دلم بسته نبود

گر جفا کرد و خطا جان و دل دیوانه برد — گر جفا کرد و خطا جان و دل دیوانه برد

بخطا یار دل و دین و متاع و جان برد — بخطا یار دل و دین و متاع و جان برد

شکری لب و گر چه بصد پیمانه برد — سه شکر لب و هم سه بصد پیمانه برد

گر شکایت بسی از شکر این مجلس

بعطایا قسم از حد و قیاس افزون

بند

چو آسمان طلل سعد را رفیع بنا — ز رفعت فلک برج را بلند بنا

ز آسمان دو امید دو را فرو بسته — ز هر دو بیش عطا بر دو بیش جود و سخا

خجسته کاخی عالی عجب سرای سپهر — فرو نهاده در او اسم دل ز راحت جا

غزل گفتن چو خیش راغ و دشت است — چو غنچه بلبلک طراز کلات است

گرفته الف گرد دیبای دولت — چو خوشه عنب اندر سایه عنات است

تبرزد بسنده داد و بیک ناقه قحم — بمرجه داد و قیسراقه مات است

فروزنده باد ایام صدر اماثل — بروز سعد و میمنت رهنمات است

بهاریست عزم خرمش را زوال نیست — براشش غم جاودانی ثبات است

نوا گفت که اندر جهترین دود — دهل زن گردان چو بر کوهسات است

شبات یار ساعد خرمش آن دهم — بهر باز ساعد بروزگار سات است

بیاض ۱۰ گرد

بیاض بسنده گرد بست از بهر جات — بیاد بچه بلبل بیاری بهر نکات

بگو دوست چه داری بجان تازه دوست — که وقت طارم و خرد و کاس آب است

بیرس گر کاهی دوست — سده دست بعدل کاو فرو چیره شماست

جوات داد بگفتم ای سلیمان — مکن دو بخشم اندر آن خطا عات

نخست سن زدا گر فراق دیدیم — نخست سن سم اگر سده بعد ات

سعد اگر همه کرب بشد بشش ماه — زان گر همه بهر سا بشد بشش ات

زنم چرا غم است دو سال صلاح — کم چرا کم بای ریگ صد ات

دلا دهن دو سه را چه باک بود ... که تشنه هر صبح سر آورد دو تشنه
با آن همه دود دلم از نهاد شعر ... شعاع و شعله سر آورد سینه با شعله
بیا و دست در آغوش من چو جان بگذار ... که از تنت دو سه اندام دیگر آید
دو دیده بر رهت از شب چو چشم گل بگشود ... دلم ز هم جدا از بی تو در خطر است
مرا ستاره دهد شب دو چون تو یار مباد ... نخواهم آن دو ستاره که چشم تو نبود
وداع کردم و از جان و دل نکاستم ... حساب همچو تو یاری ز دل نمی خیزد
تو گر دو دست مرا بشکنی ز دوری ... چو لب ببوسم لب بشکنی ز دوری

خمیده با بشکل کمان ز پیری ... چنانکه بر خم سیاهی چو سین سیاهی
نهان دلی کسی جهان نظر کرد ... پناهگاهی بود است در لحد
خیال او را که بر سیاهی طلب است ... چنانکه بر خط سیاهی پرده است
نجم چو در نیستی جهان ز دیدن ... فرو نگاشته بر رهی جاده نهان
بنات نعش که بر سینه جهان است ... چو نقش شعر مرصع بر آسمان
مجره چون بر کهکشان کاریده دری ... چو در دکلیم مسرصع بر آسمان
بسکوا چو در دو بحر چو جهان ... بر سبز چو کلک دلبر چو جهان

زده، رکه رعن ماه، برکه دوان — جهنده، رکه جستن سر در آب

دو چشم او چو دو آهوی ماده بهر صید — دو گوش او چو دو خنجر دو شاخ بز آب

دلیر و دایه پیش او ده زان گه ده رس — به پیش او نعی و خوکان ده و نان

گهی باران سم و گهی بر ماه و ملا — گهی بر شیر نیب و گهی بر زده و نبات

فتاده بعر و غران گشته از آب — چنانکه عزب شیران بر آید عاج

ز می سنگ به شسته رفته — چو رستم قائم ز می جاده سنجاب

نموده دو چشم او دو پیکر خویش — چو در چشم تو گاوان در حیات

گه بنگرد پیش و دم چو ده کاست

دلم تشنه و میخ ده و بیان سیاست

بسته — بسته

رانش بر خواب او چشم بر خواب خواب — بغل راب او پشم بر آب دواب

چشم بر خواب او ران بر خواب آب — دین و حال او بر دو پای بر آب

آن چو سحاران اگر شه او بحر صرف — دین چو عطاران اگر ماه او سلسبیل

چیست چشمان تنگ و روی چو ارزان شکری — چیست چشمان تنگ و ابرو عطارد را

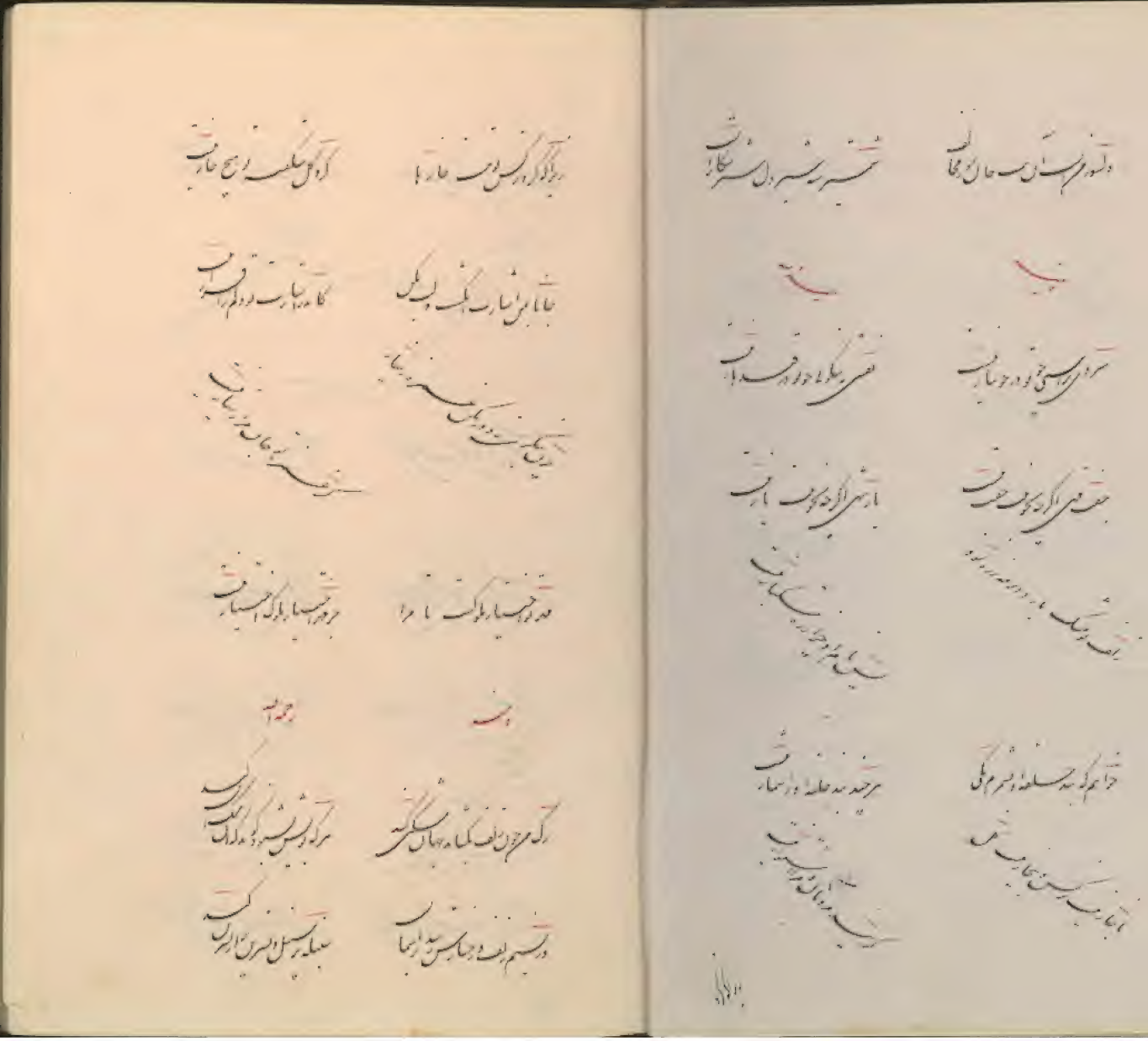

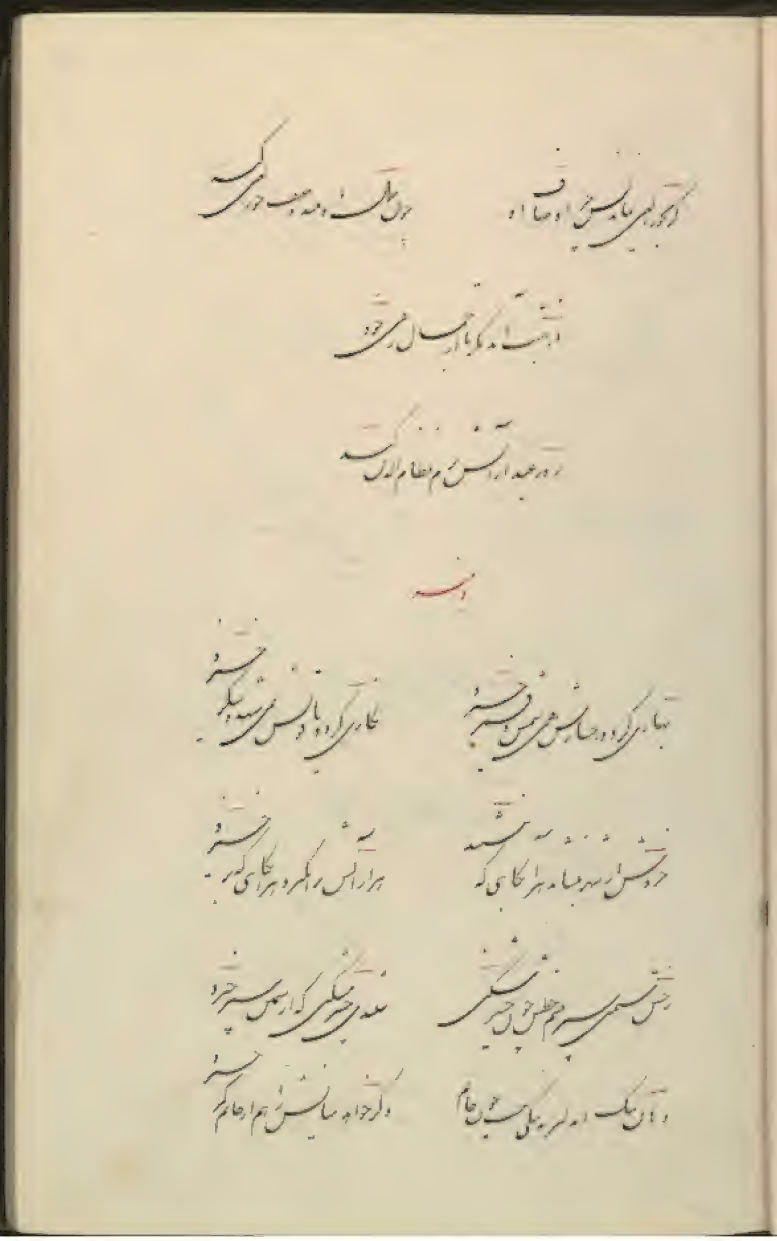

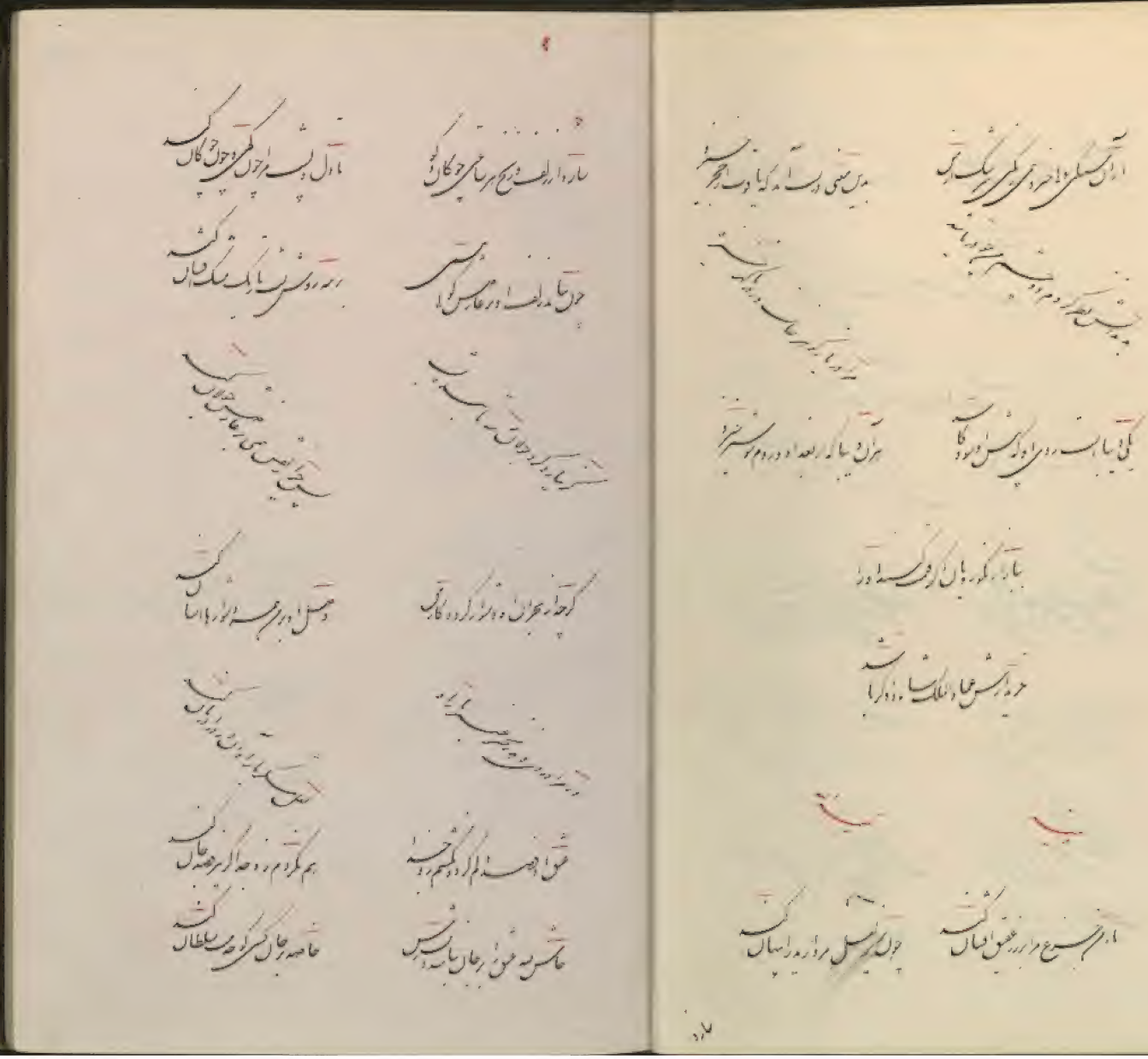

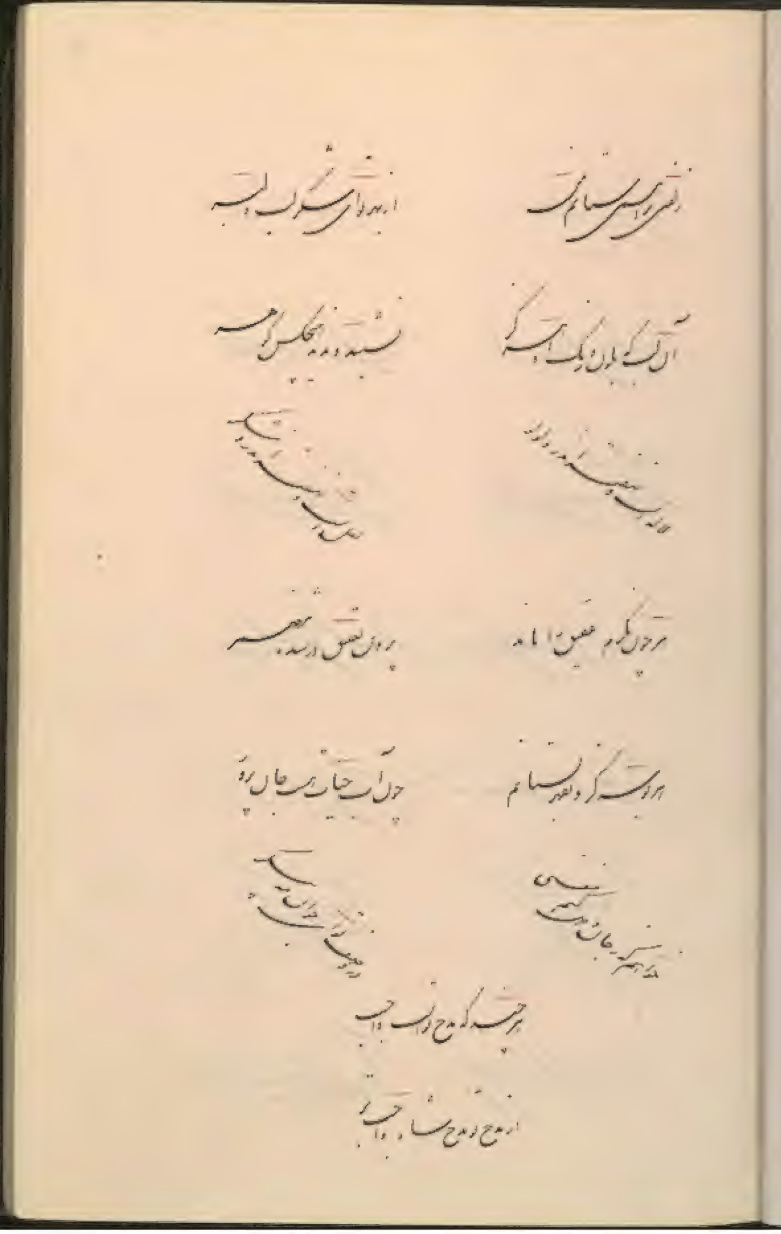

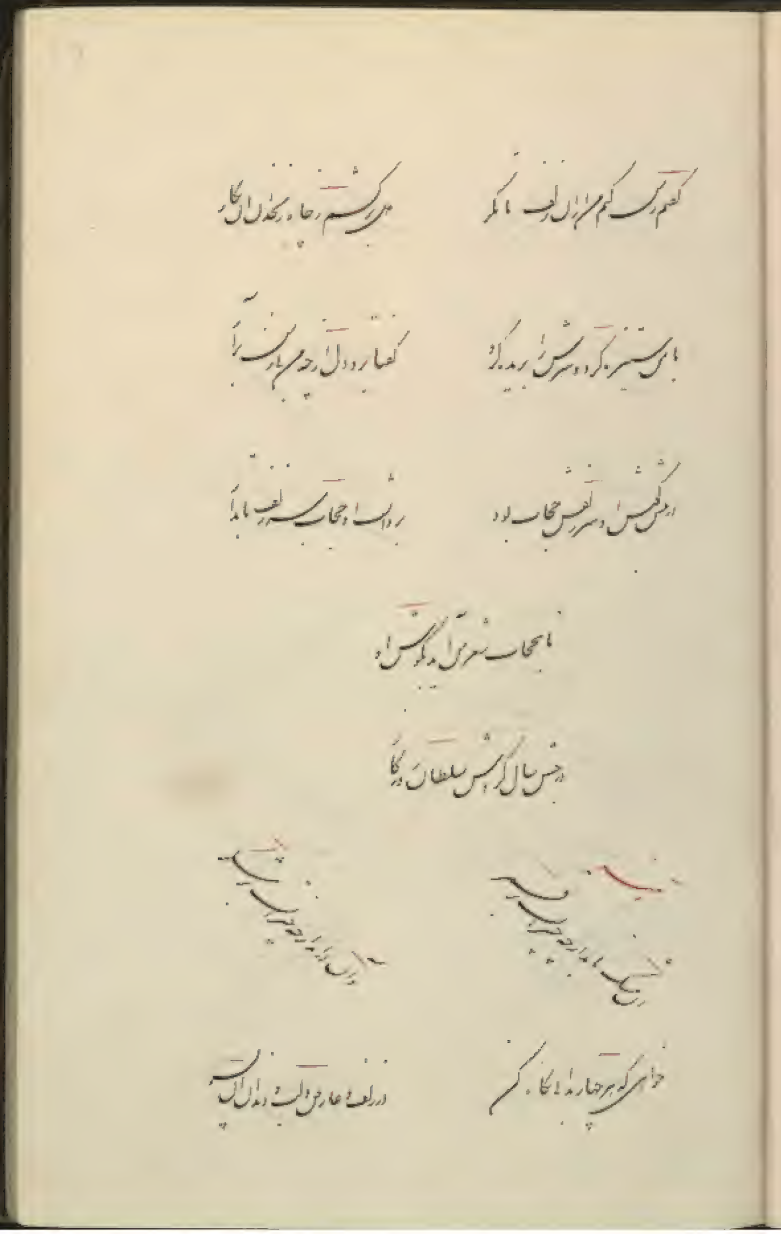

این ترک ماه پیکر از چه باری ... چون زیبائیش سینه ور زیبا بچه

یعنی پیکر سینه [illegible] ... بازار مشک [illegible] دلهای [illegible]

آن نال [illegible] که ماه ادهی نگار ... آن عمر خوش [illegible] که مادر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ما اگر کرد پسم و ماتک شد دلم ... چون چاره کالش [illegible] سلسله گر

[illegible] ... [illegible]

دانک [illegible] ... آنک [illegible] آزاد [illegible]

آزاد

تا مرده وصال دادی [illegible] ... هر شب [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ای دلبری کار با شود و ملامت — در دعوای عشقت دو سپاری حجت

هر که چو زلف تو در هم شود پریشان — هم سینه تا جهد باهم با سیمبر

تا دو دل آتش شیفته در گرد — از لطف و سعد بیت فرماید شکر

بیا دگر بیاتش که درد آلم تفسیر

ای دوست مجلس و سرو داد کو

صد گره بر دو سنبل بر گل ای سر تو — حلقه‌های آن بر سر و دو بنگه

ای مجمع آن حلقه که زیر تاب و بلا — کاش من آن سر آه و کارکن آن

الا

زلف و دو جعل که باشد و هردو بی‌نصیب — از هر کس کمر بر دو بار و دلربا در

از هر نفس در دل با دو درمان و دوا — زلف و دل آن تو دادم به کس بی مروت

گر نگاه بر دو عاشقان تا دم — در نگاه بر دو هوس عاشق آن سر

[illegible] — [illegible]

هر که او بی‌دین او روح عاشق — نه تو و جان لب جانان و مه

گر دل و سر تکار آید بر دو آن — دانگان آن چهار و لب بر [illegible]

هر که یاد و جان اید به هر دو ی شان — هر که یاد جان و یاد بر دو ی حسن

همه وحدیه

آن عالیه کان الف بران عالی کلک — سبزست در آنجه رعاج نظرش

با خط سیه چون سیه حور بجاست — بر رنگ گل از رنگ سمن رایحه بوست

ای بر لب شیرین تو عالیه خالش — وی نقطه شکری تو راحت شده جانها

بخطاست ز سامان چو سیم ران کل — از لعل لطف ساخته در رعنا عرجون

دارد بوجاده در دل نی دو دانه — وان را دو بجاده بشکسته بهجون

گر با که در الف دو دو دل آید — حال تو چهار عالیه نقطه رود برون

نامی تو مدار دهم از سم لوزار — چون نامی در جنگ دچو دامی در دام آرش

زین سان که منم در طلب نامی آرش — هرگز نبود در طلب نامی مجرب

با تو دل عرعر چو کانون دارش — در عشق تو سر داده دهم چون کانون

ای عاشق دل شسته بگذر ز عشق — کز بر سر عشق تو دهد سر در دل

دل با رخش از عشق تو سیماج سیماج

کز موج سیماج تو طلاج مجرب

تنبیه

عقد است سنان که آن با تیغ سیم — موی سیماج دهش زمی چه سنان

وامانده کسی [illegible] نگاه دو کم [illegible] | تا [illegible] با [illegible]

گر چند سال [illegible] | [illegible] عارض [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] | [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

من عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | با عشق [illegible]

[illegible] در وصل [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | گر [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] | دل [illegible]

گر دوم [illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

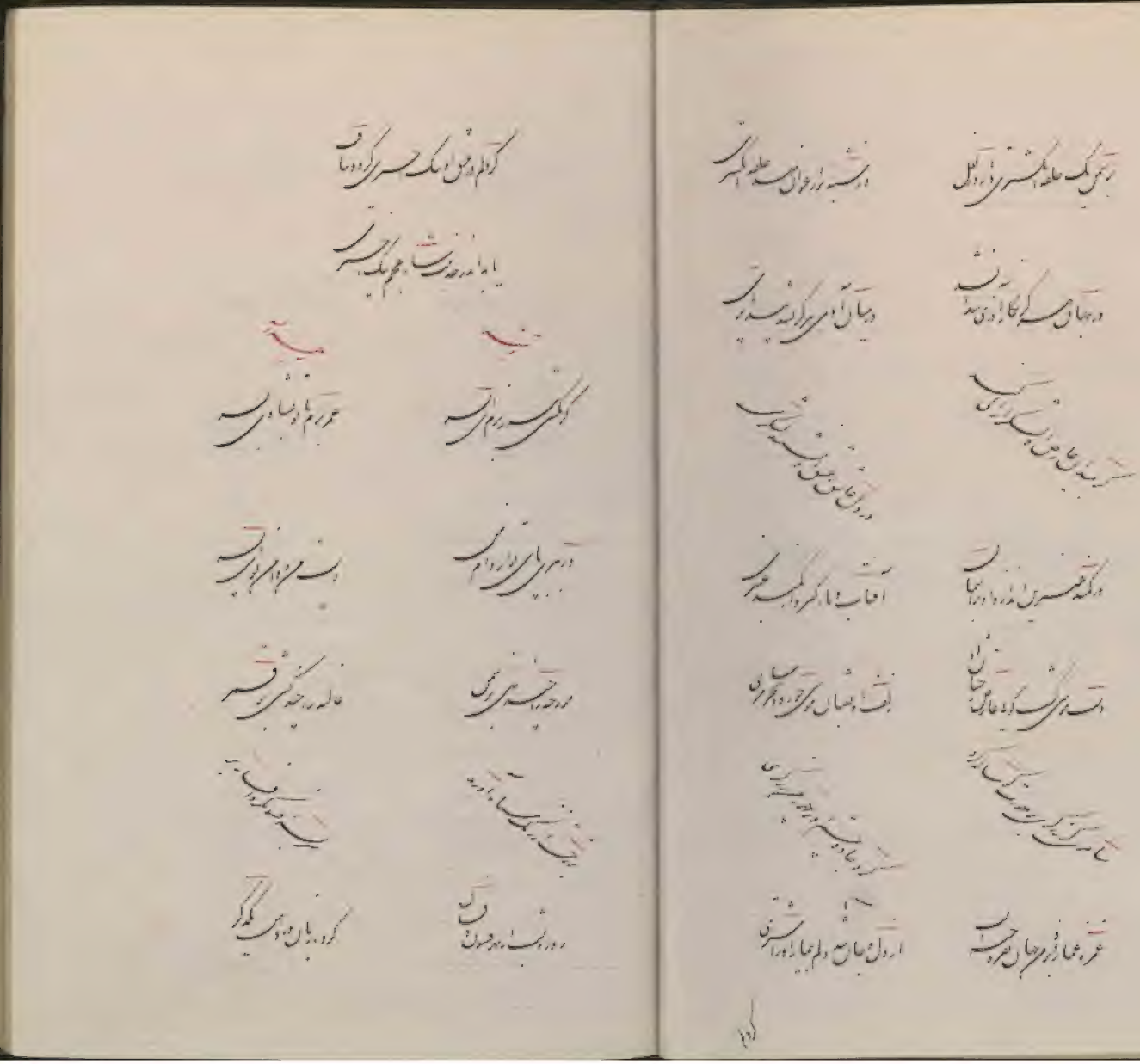

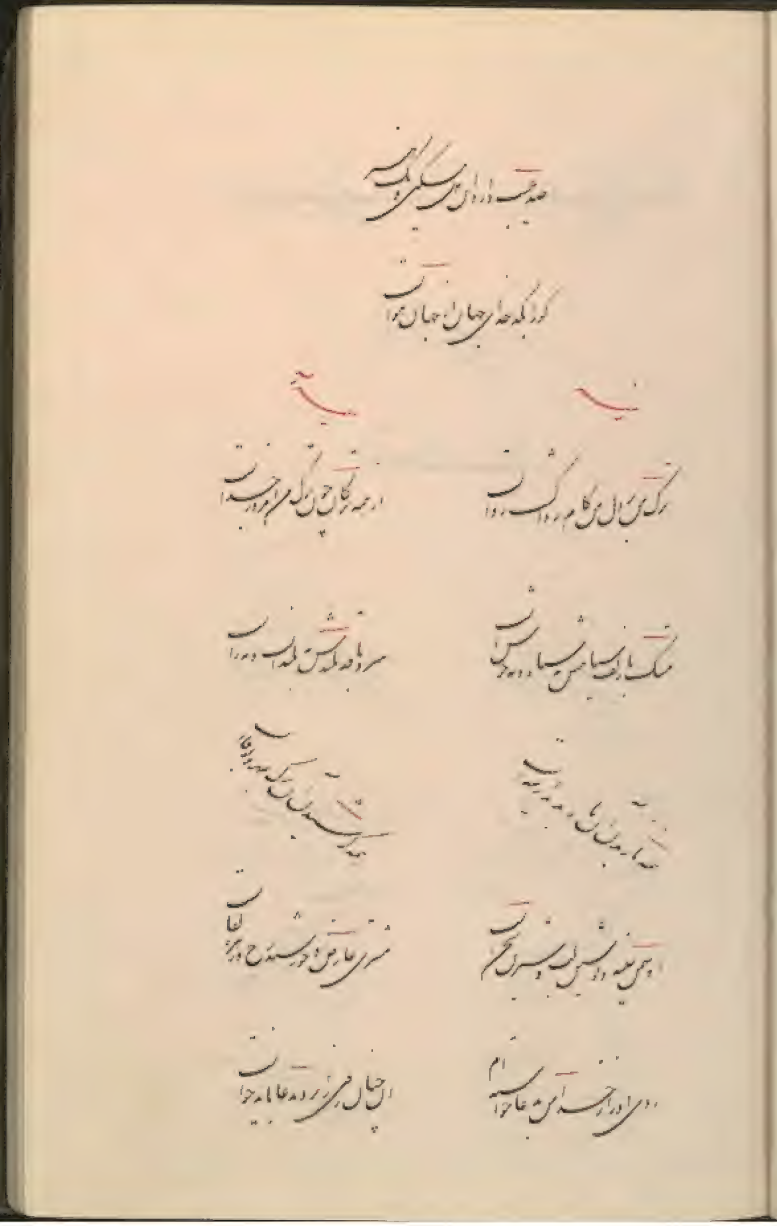

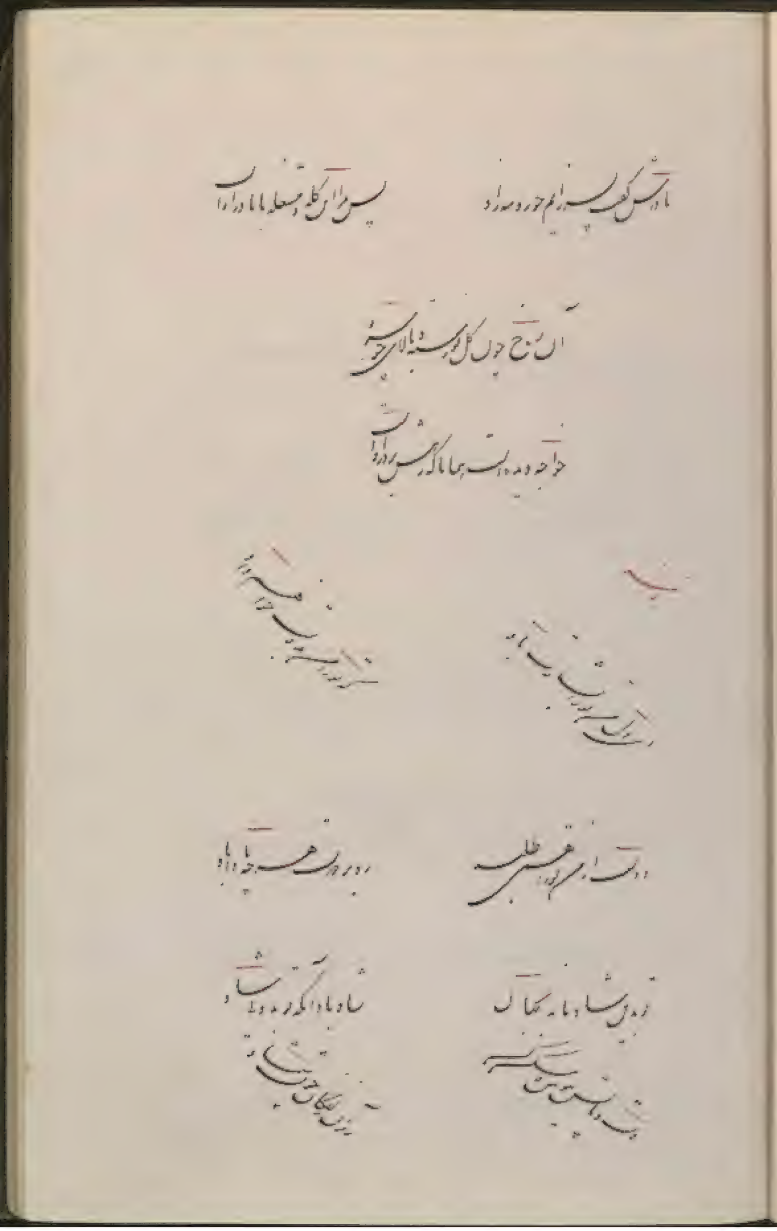

حال او اح و آم ٤ یا که نیست

و مدح میسه ا د ... ال کس بسیار

ب

آمدان ... بهار — کامدان شسه بهار

آمدان سه و جله کرد و بنا — آمدان کس جسه ... بهار

آمدان بلبل جسه ... باغ — آمدان آهی جسه ... بهار

... — ...

آمدان با ... — آن ... جسه ... بهار

آمدان شسی ... — آمدان حب ... ۳

کرد ... — خویش ... ۲

... — ... بهار

عشق یار ... — عاشق ... بهار

آمدن عشق و جسه ها کرد

پس و پس حه کان بکذار

ب

دیش بکام حواب ... — آمدن بخیه آن دلبر

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

که دیده است برایش رخ دلبرت
که دیده است بالای ارغوانی تو

برج گرهی جشنان را نکند
از برای عمر تجدید یادی

قرآن قرمه در بغل گیرد
قرآن نسوزد در چهارپر

ستاره همسر همی خواهد ما را
بر چهارده بالای بیست و دو تو

همی گشت آن محور آسمانها
صور بر بلده ستاره بمور

[illegible]

مرا با همسر رها کرده ای
نقطه برج با ستاره برا

چهارده برج رخ هم ستاره
چهارده نقطه بلند هم هنر

ستاره نگاه دارد او را بر چهارپر
همسر نگاه دارد او را بر چهارپر

مرا این سی و چهار صفحه کرده دارد
بخیر صفحه کرگ کرده این نگاره

بگفتا این فلک شش گوشه دارد
همی گفت فلک بر این [illegible]

ستاره چون همی گشت آسمان را
همسر برج همی گشت آسمان را

[illegible]

[illegible]

بر برج خود او را این همی خواهم
که همی گرد همسر آسمان را

دگربار به باغ بلبلک اندر آمد — که بس خار داری برای ...

مرا با پری ... گردی بخوا — پری ... انگار است و جا ...

پری که بود و ... ساره و ... — که ... ابر ... وکال ...

پری هست بال ... پس و ... بخواهم

و ... ... [illegible]

... پچند ... بنیسری ... — ما ... که ... چشم ... ست

من ... کس ... بود — ... آن ... بر ... که ... هار

آن می پس هست که بخواهم — آن ... پس ... می چشن ...

از چشم ... ... هستی ابرار — ... هستی ... ما ... کیدا

آن هم که در خواب ... ... — ... هم ... دیده و ... جا

... ... بیا ... — ... ... بیاید

باران ... ... — ... می ... ... بها

صد بار ... ... عیسی

آن ... که ... ...

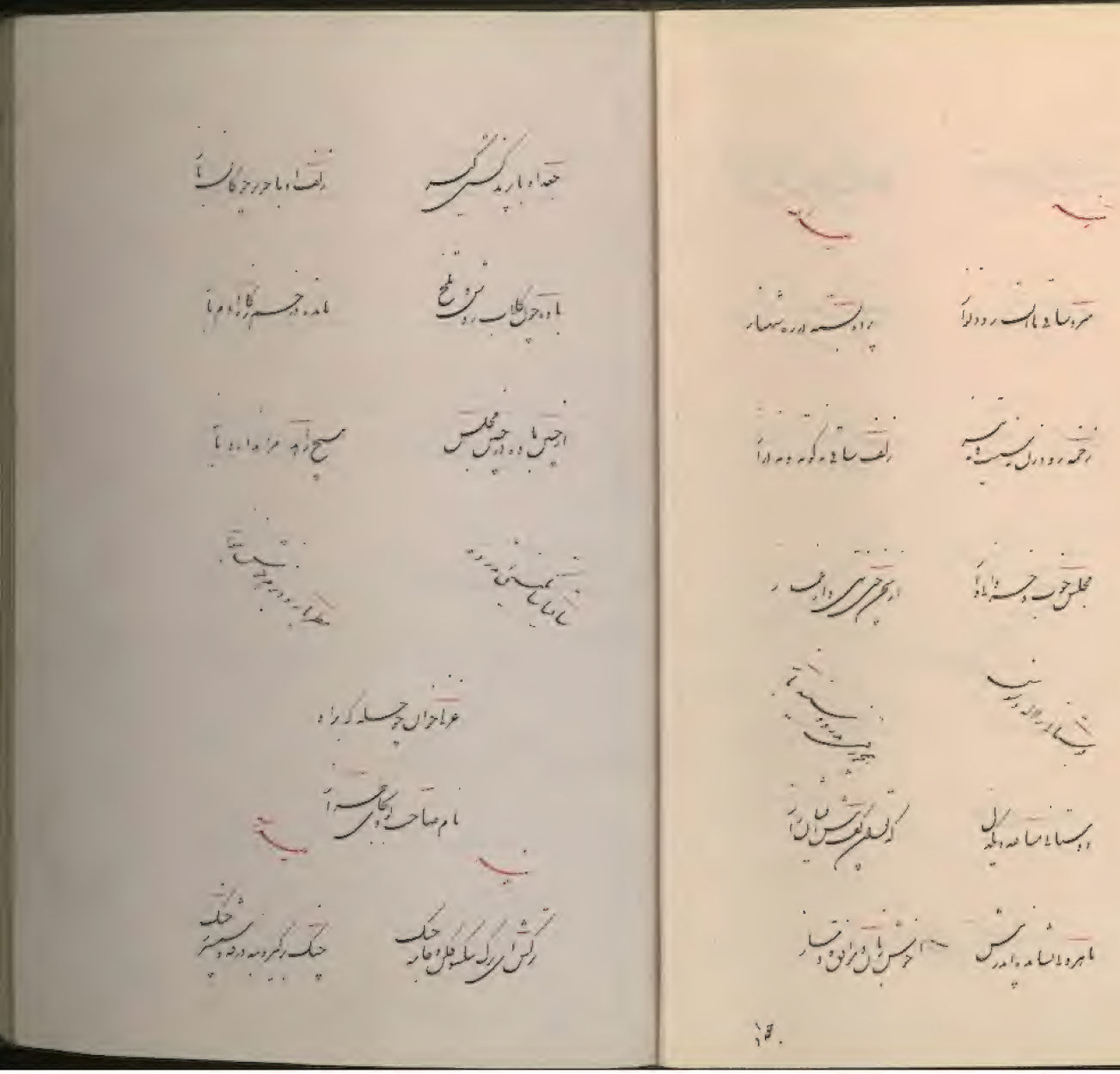

ای رخ روشن تو [illegible] شمس
گر رخ روشن تو [illegible]

ای مه مهرو کمان ابرو [illegible] نگه
تیر مژگان تو [illegible]

[illegible] کمان [illegible]
[illegible]

[illegible] کار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
تا [illegible] بار [illegible]

تیر مژگان تو چو جان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

الم

ای [illegible]
[illegible]

چند [illegible] جان [illegible]
چند [illegible] دل [illegible]

[illegible]
چه [illegible]

کاسه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گل [illegible] سار [illegible]
[illegible]

[illegible] | بار بسیار [illegible] سر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زلف تو مشک ناب چنبر چنبر | روی تو برگ لاله خرمن خرمن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

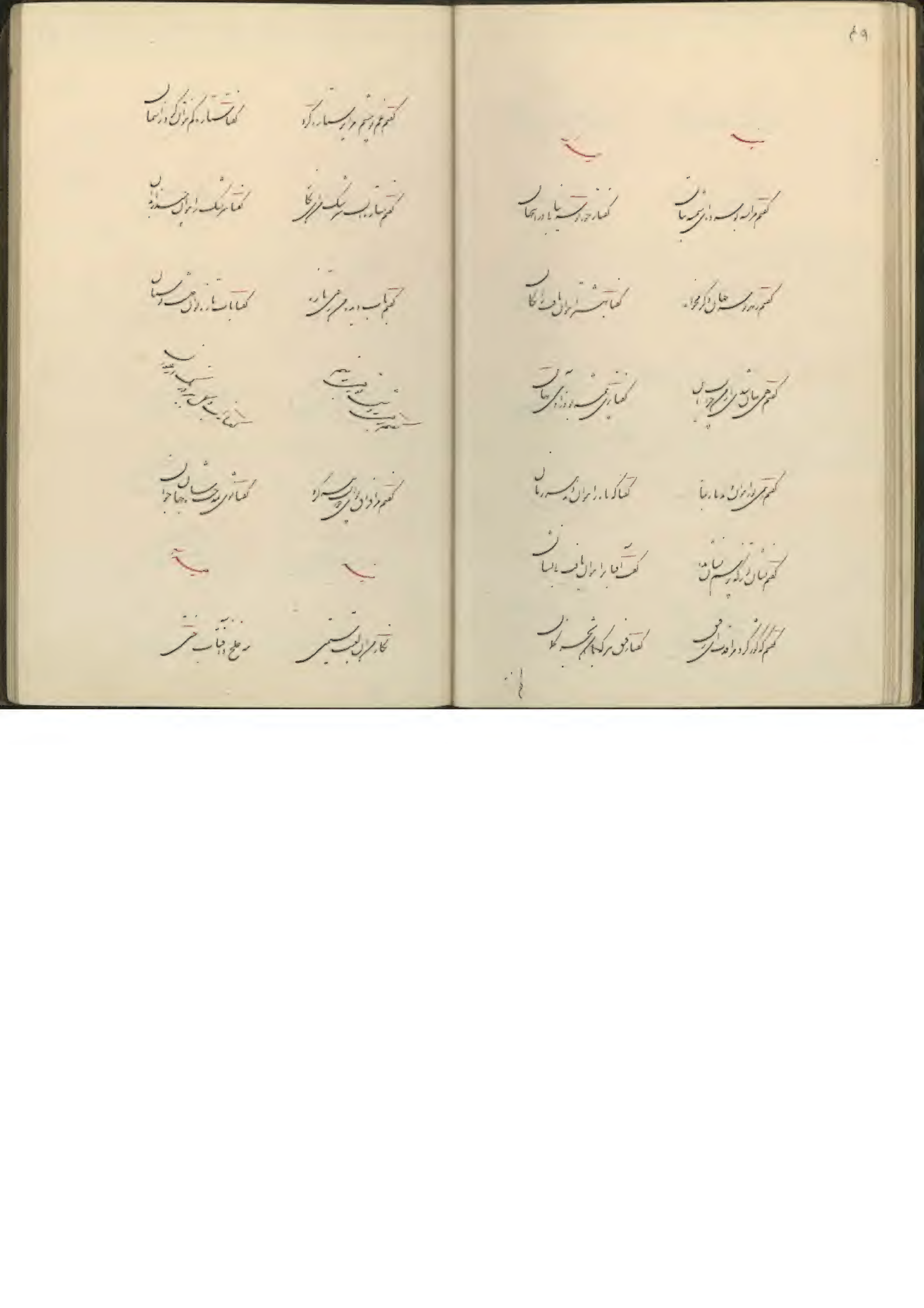

بود آمد جمله را در دل [illegible] | بنه آنچه بخشید بر سر دل
ما ساکنان [illegible] | چو سرو چمان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دهان بیان [illegible] | که پرده [illegible]

دل آن مرا بین و آمد بدید | دگر به مراد دل [illegible]
و بلبل [illegible] | همه مدحت [illegible]

بیت | بیت

[illegible] | [illegible]
نگارم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

ساقی می ما بده که ما می‌خواهیم
کز ده چو تو صد هزار پیدا آید

بده که غم مهتران بر می‌گیرد
که هر که کرمش دهد خدا آید

بر یک شب از می‌ها دو لبالب کردم
بر هر دو لبش بوسه‌ی صد چون تو دهم

[illegible]

[illegible]

ساقی بده آن می که ز غم آزاد کند
وان می که ز دل هر چه بجز شاد کند

[illegible]

ساقی بده آن می که ز غم آزاد کند
وان می که ز دل هر چه بجز شاد کند

ساقی بده آن می که ز غم آزاد کند
وان می که ز دل هر چه بجز شاد کند

که نه منکر شبه پارسا

دل می‌خورد از غصه و گوید که مخور
گه باده دهد ما را و گه خون جگر

با هر چه خواهد پیش آید دلم
زان دل همه هر زمان کباب

جانا بکمال دولت وصل
چندان که یکی هزار شتاب

[illegible]

[illegible]

گه دانه گه مرید نامم
بنهند دمی هزار دامم

[illegible]

بنهاده بپیش آن که مرده
[illegible]

بنده دمی زدم از دولت وصل
بگرفت که دوری از تو تا چند

مرا خوار و زاری و بیقراری
بگذاشت چنین که می‌بینی

[illegible]

قسمت آن کاینات کرده

کرا مرد بیکار صاحب دیده

[illegible]

بحمد الله مرا مجلس بکام است
جهانگیرم گواه عاشقانست

جهانجا مادران باد دران باد
روان شیرین شیرین روان باد

بعشقت مرا بگزین بدین است
که هیچ آزرده دل بیگانه دانست

[illegible]

[illegible]

دراز عشق تو در هر دو جهان باد
مرا با تو همه مجلس بکام باد

بیت

گفتم که مرا رحم به دوست بحر — هی ماهی و کرگان که دهد سیر

از بهر به دوست بحر دوست تر — چون نگاه بحرم کرانه در نظر

نعوات منوعه بعد سلطان

زیبی سیاه آن سه ریا — گشته است طرار در چون دریا

آنجا که پای پیش نهد — دل سوی او که سر پیش نهد

بر عاج شکفته نیش لاله — در سیم بیضه پاش عاجزا

ارسله

بر تخته تسم و قد رحم — از سایه دوده عنبر سارا

در دوج عشق او مده آب — از جمله دور سه زلالا

نه خسته دل اسیر پش — در معرض خشم و سم نهنا

[illegible]

بگذار سه سر او پش — من پاره در حم سه پا

دیدش ده دل اسیر — نامه نه چه نفته در جوا

گفتم که چگونه چشمی از هوا — این بچه مار ده خورا

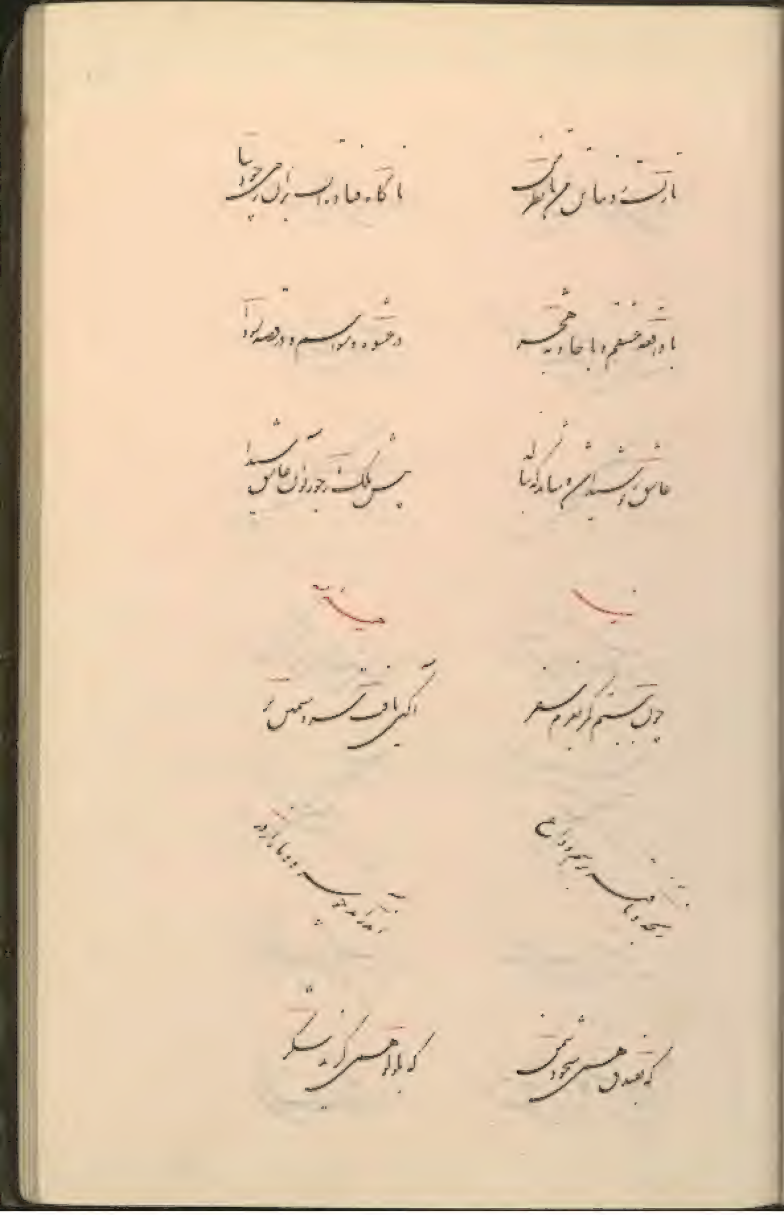

[illegible] | همه با [illegible]

از دو یار [illegible] | گردش این سپهر [illegible]

[illegible] | [illegible]

گاه از چشمه [illegible] | گاه از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] مجالس

گر تو زین [illegible] | یاد دار [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] | چون [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زلف او چون [illegible] | چشم تو چون [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

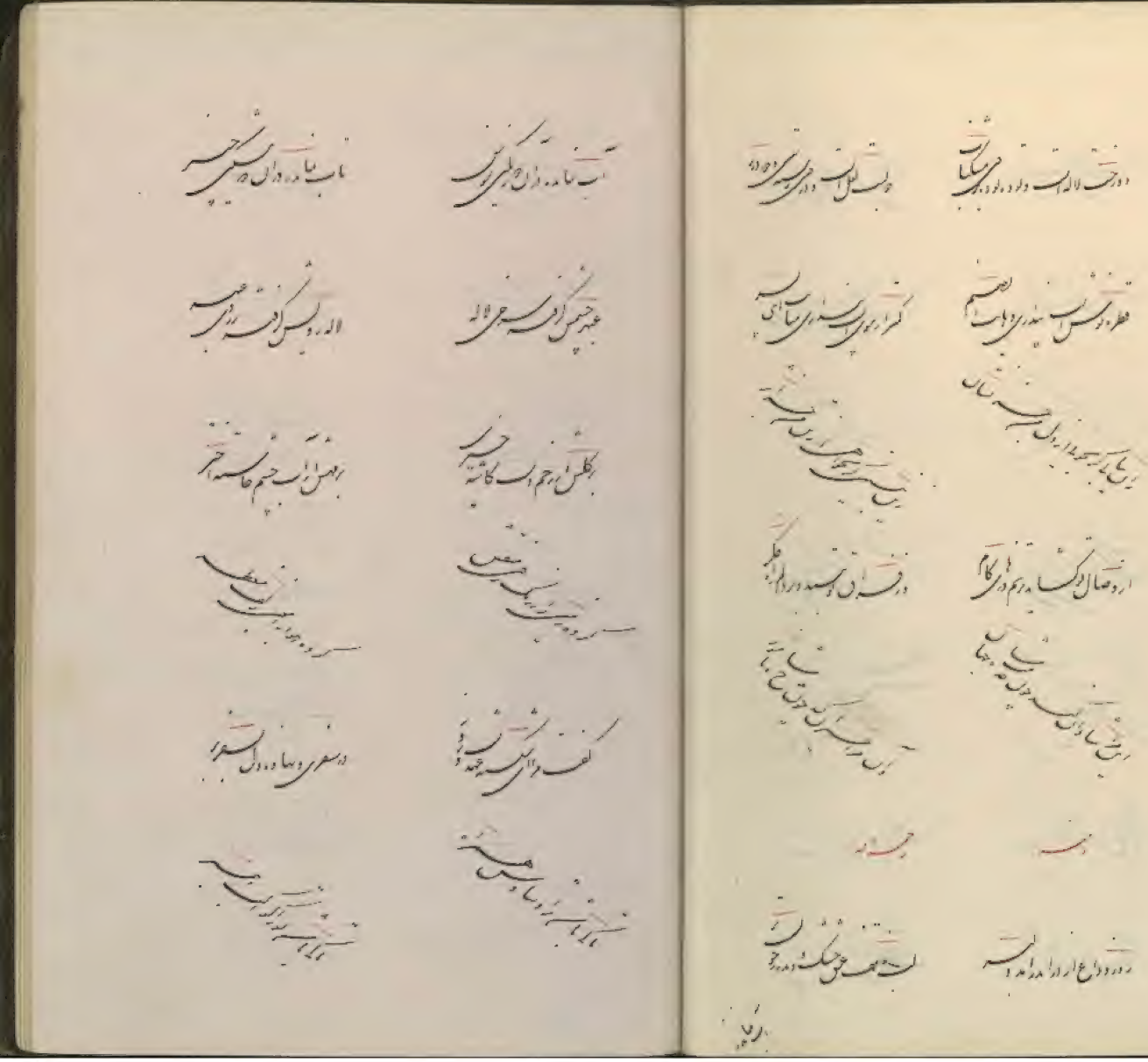

ملک جویا گاهی چو سلمان | کی گردی که گاهی چو سکندر
[illegible] | مادم و دل در غم تو با تشیم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هیچ تو را یاد [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای نکامه [illegible] | [illegible]
[illegible] کردم که با [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چشمم چو ابر دیده بر او اشک می‌فشاند
رویم چو زر دهی چو به زر زرگر

گفتی بیا که چون تو پرسش می‌کنی
تن بر بلا نهم چو تو پرسش می‌کنی

رویم بر آستان تو چون گل نهم
هر سو که پا نهی تو چو گل پا نهم

غزل

آن لب که نکته‌ها ز لبش در شکر نهم
چون با دهان تنگ تو پهلو بر آورد

بار دگر ز ابر دو چشمم گهر نهاد
با مرگ تا مرا ز جهان کار و بار بود

در دیده جای اشک ز مژگان گهر نهاد
در سینه جای دل ز جفا خار و خس نهاد

سه‌ای چو بر سر سعد سخن نهاد
جمعی چو پیک شب ز پی سحر

غزل

شب چو چنگ زد بر دل چشم
از دو دیده بر آن دل غمگین

گفتا که همایون بود فتح
این جمله دو دیده غمگین

غزل

بخت بد و طالع نامسعود
رو در چو چنگ نامور

غزل

چون تشنه دهد بوسه بر آن لعل شکرخا
بوسی چو بدو داد لبش گفت که بستان

بر خوش خط خال و خوی زیبا
صد بوسه بدین دو لعل گویا

بهتر طبع او را استاد | فکر او [illegible] سر

تو چو [illegible] دو دو | و در او [illegible] سر

گاه خلوت او را [illegible] | در خلوت او را در آورد

[illegible] ایام و [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا گریبان دل بگشادم | در جمال ایام [illegible]

از سر و هر گاه [illegible] | تا بیابان [illegible] جمال را

پس [illegible] دل کرد | گاه و [illegible] و گاه دگر

گاه چون [illegible] | گه چو [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] هم چو [illegible]

جان [illegible] | آن [illegible] منظر

چون تو از آسیه مدام بس — جلوه کر حاسن و کشت کر

روز و شب از تو حاصلت گذرد — روز و شب از کرم قرار ندهد

عمرت از روزگار کم آید — که زروز و شب جمله عمر

روز و شب از آسیه بکمال فهم — در هر حال مسی دلبر

[illegible] — [illegible]

دل بیمار گرم تو دارم — نا روان باشدم روند بسفر

همه عمرت بخوشی و طرب باد بسر — که چو دم بسیار می نرسد

[illegible]

آمدم بر لب گذارم — که روی بر راه نهم

ای دل اندر چون سفر کردی — که چنین روی بگسه سفر

عاقبت کار دام و پیشه کنی — که بدان باد و دل خلق خطر

نام مرصع صباحت گاه

واقع در بر لب چشمه

ای لب سیه روی در خطر — ای قسمه پری و آب زر

عمرت بزرگ خانه باد — لب تشنه مرغ در هوا زار

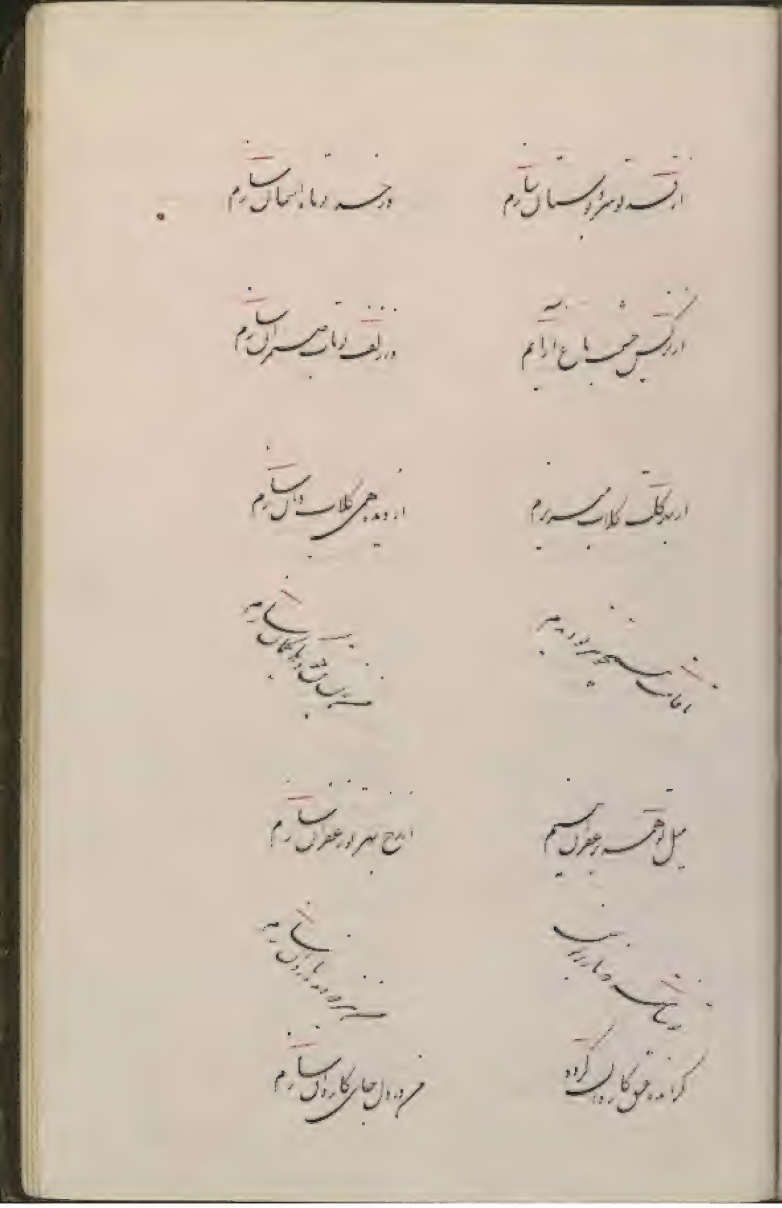

دولت بشکفت [illegible] — [illegible] خواب آرام

[illegible] — با مه چهره [illegible] دل آرام

بیت — بیت

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بار

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چگونه شاد شود عاشق رخ تو | که یار رخ نازد و آیدش ناگاه

بیا و ما را کمی جور آورده‌ام | گر این نگار رود لاله زار الا

نشسته‌ام به امید تو در شب | بیا که دل من بی تو بی‌قرار است

شرم کنم که چه جای جان خواهم | بیار که این همه چه خواهی بر کنار

شرم کنم با او که یار دارم | کی نگار من چون باران جا

جز دلبر من عاشق شب | در کوی تو عاشق بی سر و پا

دار گشت مرا چون که ز تو | دار گردن جانم که تو

خار صحرای مرا چون باد روب | برگ در چشمان مرا چون دسته گل

گر نبندی ترس و غم افتد | راه من از آب دیده بس چون

پیش تو شب و روز گریان | یار من بی تو شب و روز

کار من با درد دل آمد | یار من شمشیر با من از چه

ز بس من جان حسرت | آنکه عاشق بر در او بار

باب | باب

روز در آمد و پیش آن نگار ما | چشم من بر زلف خوش کرد و ما

جواب داد که شب جناب یکی
که در شبی بارگاه جناب بیاد

بیار مجلس خسرو سیار باده و لعل
مزن دو باده خوردم ای نگارم نگار

بیاد خسرو و مجلس بیاد باده و لعل
که او سزد که بود در بارگاه بیاد

غزل

دوا ز لعل تو مرهم ز خط تو نگار
که مرده چون تو بیاشد مرا چه یاد

ز جان شب همه بیچان لب تو جوید آب
به یک بیاد سر زلف تو کز جوید باد

مباد دل ز هوای خم تو یک لحظه
مباد هم کاری هست بی تو بیاد

بار.

نماند هیچ شبی بی تو بیاد
ز دیده هم نرود چشمه چون بیاد

از این سبب چو بدین بارگاه بیاد
پس چگونه بدین بارگاه بیاد

در هر شکن زلف تو بسی دلی
در هر نظر از چشم تو بسی دلا

شب فراق تو بیاد بیاد
کرا نماند ز اصحاب دل بیاد

غزل

بیاد لعل و روی چون بهار شکر
بیاد زلف تو بیاد بیاد

غزل

ای چون مهر بیت رخ حاجت ما | ای چون لب لعب آب آتش او

از رهایش لعب چون صورت | از رقابت مهر لب چون گل او

موزون داری که دیده ام پیرا | بلطف یاد است در دلم او

ای جهان پیش [illegible] | ای جان ما [illegible]

ولیکن بود چه ز رنگ او | رفت یاد ما خود ز جمال او

[illegible] | [illegible]

دیده ما در طرف عذار | کشیده بر رخ [illegible]

[illegible]

چو جان [illegible] نان کور | چو [illegible]

در رخ [illegible] | بهار یاد [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر خواهی [illegible] | که [illegible]

چون [illegible] | بگشاد چون چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

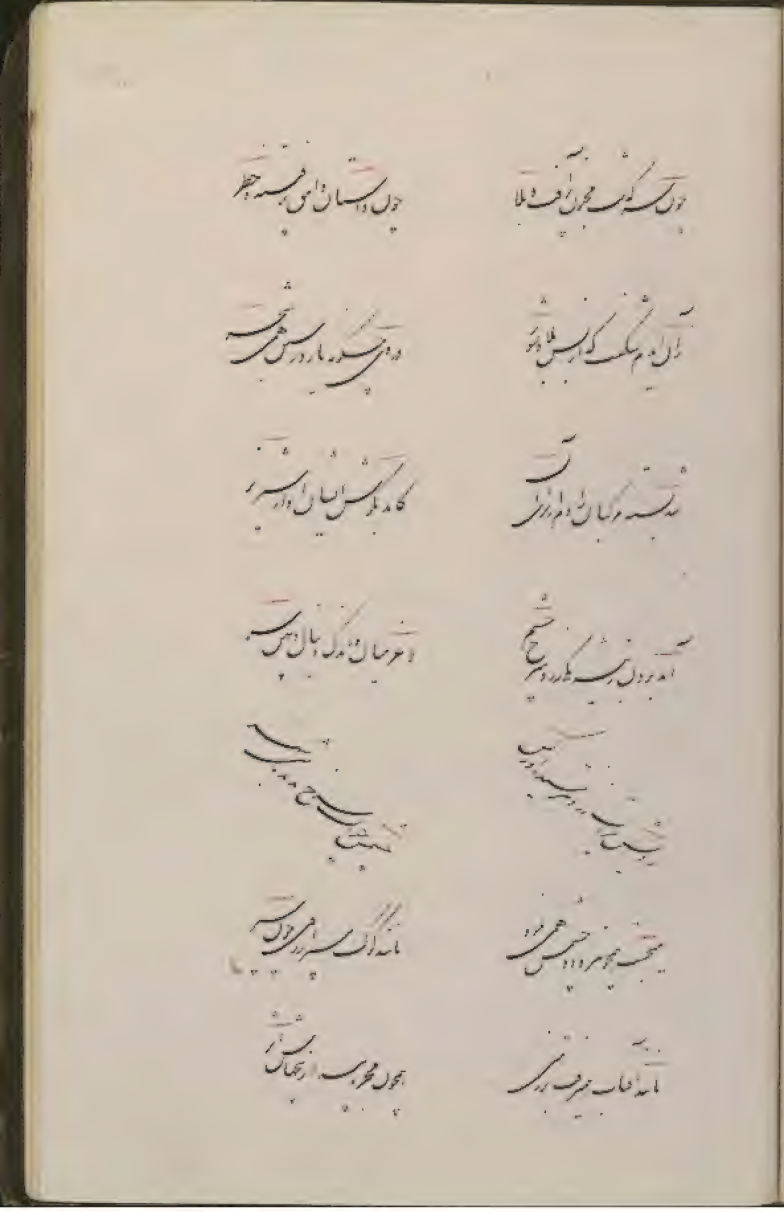

آتش سیاوشی است در دیبای آب — در شیشه یک دم است و در صراحی چار دم

نامه دود است بی شعله بطلع کرم — از لبکه ساده است بی لحن لحون کرم دم

از هر جگر دامنی پر ز هوس می کشد — در حرم سینه را دامنی حرم می کشد

[illegible]

گشت و دری دامنی در رهگذار — بسیار بر احان لران ما گذار

گفتم که بارت دهم گفت که برگ — رو بیمان صبا گفت که در بسر

خوبان نوای نشستن می کنند

دل چه خود را بسته بجعد شکن در شکن — یا بکدام گره بند تا نگشاید دلم

هر چه امروز بر دلم بنشیند از آن است — هر چه فردا بر دلم بنشیند نگشاید دلم

بر جان همه بلا بر آن است — تا کار که بر جان چه خواهد آمد

گر بی تو بود بهشت بر من — از دوزخ بی تو بر حذر باد

[illegible]

یاد آمد که بر بهشت بر یاد — یاد آمد بنجدان بنشود دلم

روز دیگر بنشیند که گذاشتم — یا کز همه بیش بنشیند که گذاشتم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

خود یار دلبری که مرا یاری بود | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در دل عالم [illegible]   هر کسی [illegible] این عالم [illegible]

[illegible] چو ماه [illegible]   [illegible] آن جادوی سحار [illegible]

لعبت دل [illegible] مرا   زانکه [illegible] ما [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

دست خود [illegible] کرم   که تو خود [illegible] عاشق [illegible]

راه

هر که [illegible] ساقی   [illegible]

رحم بر ما [illegible] آرام   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چون [illegible] چاره [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   غم [illegible]

چند دوری جست تکیه بر یار کن — با جسان اهل بیت سر و کار کن

عالم از مهر کسی ان سر رشته — ما از او شش که کعبه و دارش

[illegible]

در صفت [illegible]

ای ز هجران تو دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — ما جدا گردد از جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

من آن پایه که در چه دهانی بستم — [illegible]

نفس چو باده است ما را دو جوا — [illegible]

قلم در لوح چو نگارستم نکته — نکته گو و چه سود [illegible]

با ملک [illegible] — هیچ دیده ای سلطان عالی [illegible]

[illegible] — [illegible]

دو لعل لعلش [illegible] — سر و قد رخ حسن عالی [illegible]

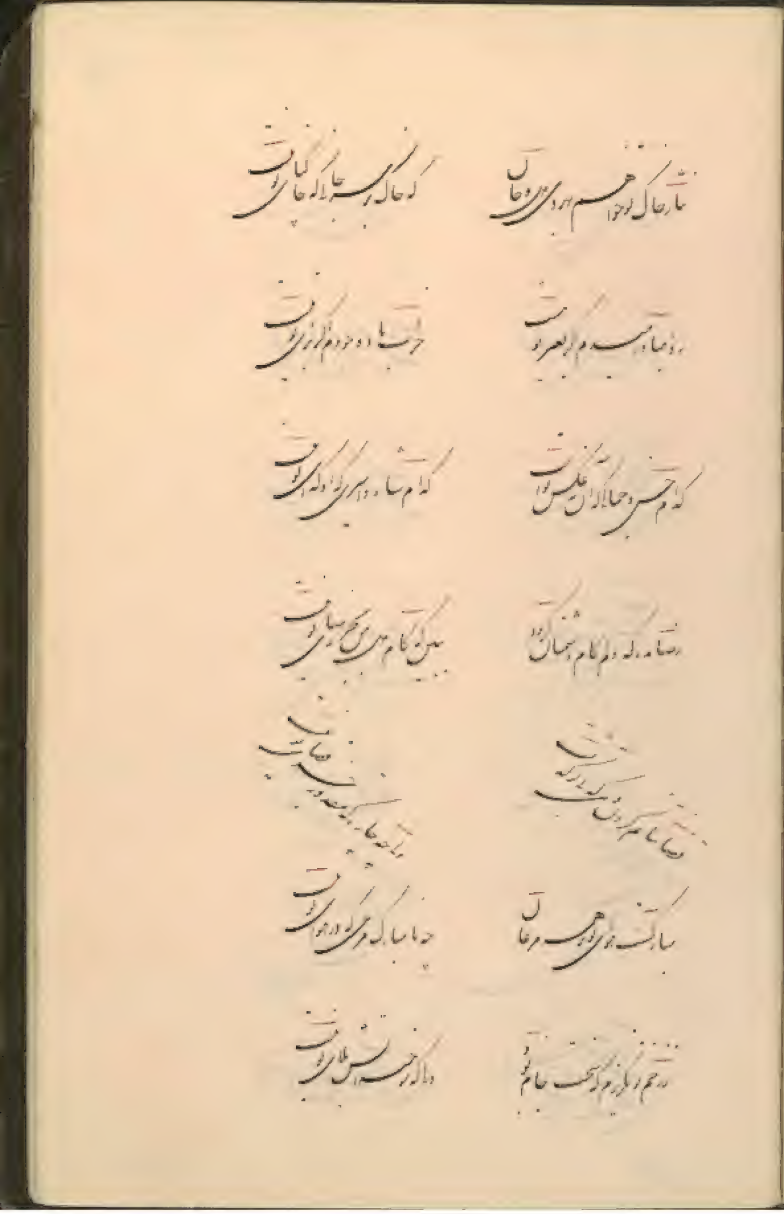

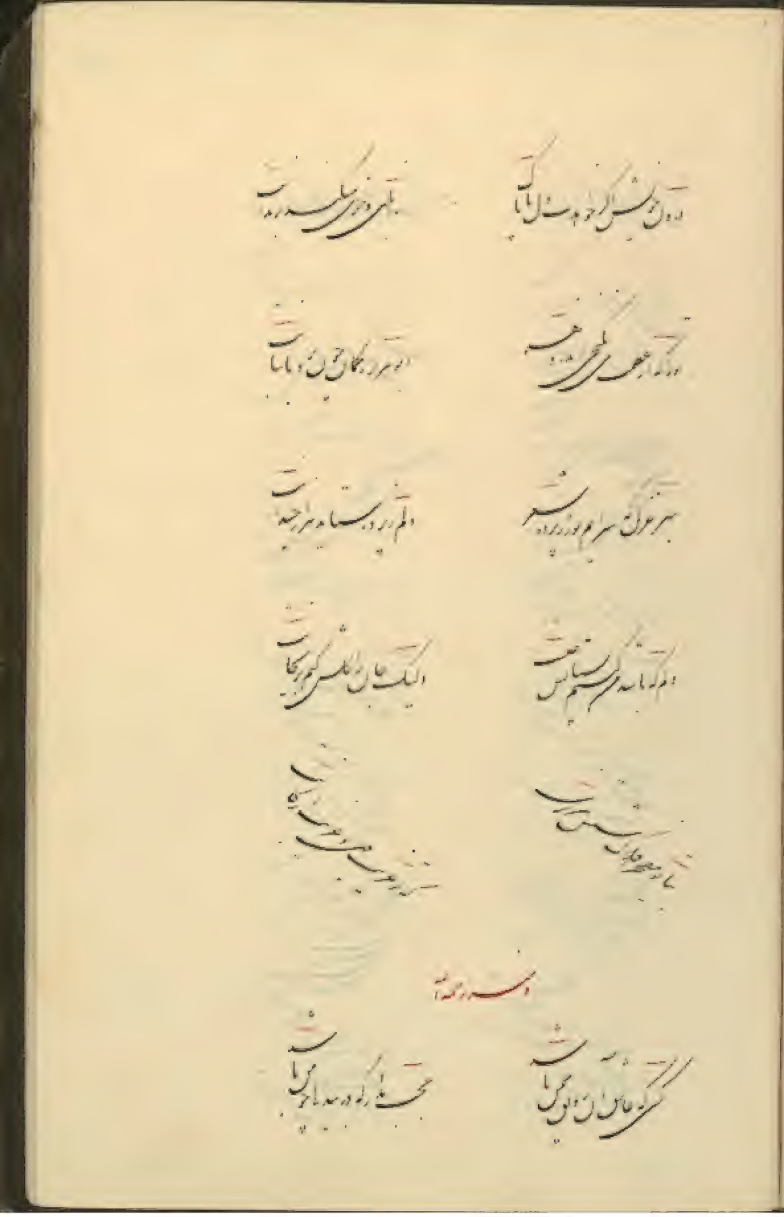

بنفشه

یا یارا که سر و جسم تو را دادا
دادا که کجا آید هم‌رهی ما را

مجنون مجب که در پی لیلی رفت
بی‌سر نشد ما هی سر ما را

[illegible]

[illegible]

مردود و پلید و دون و خواری
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

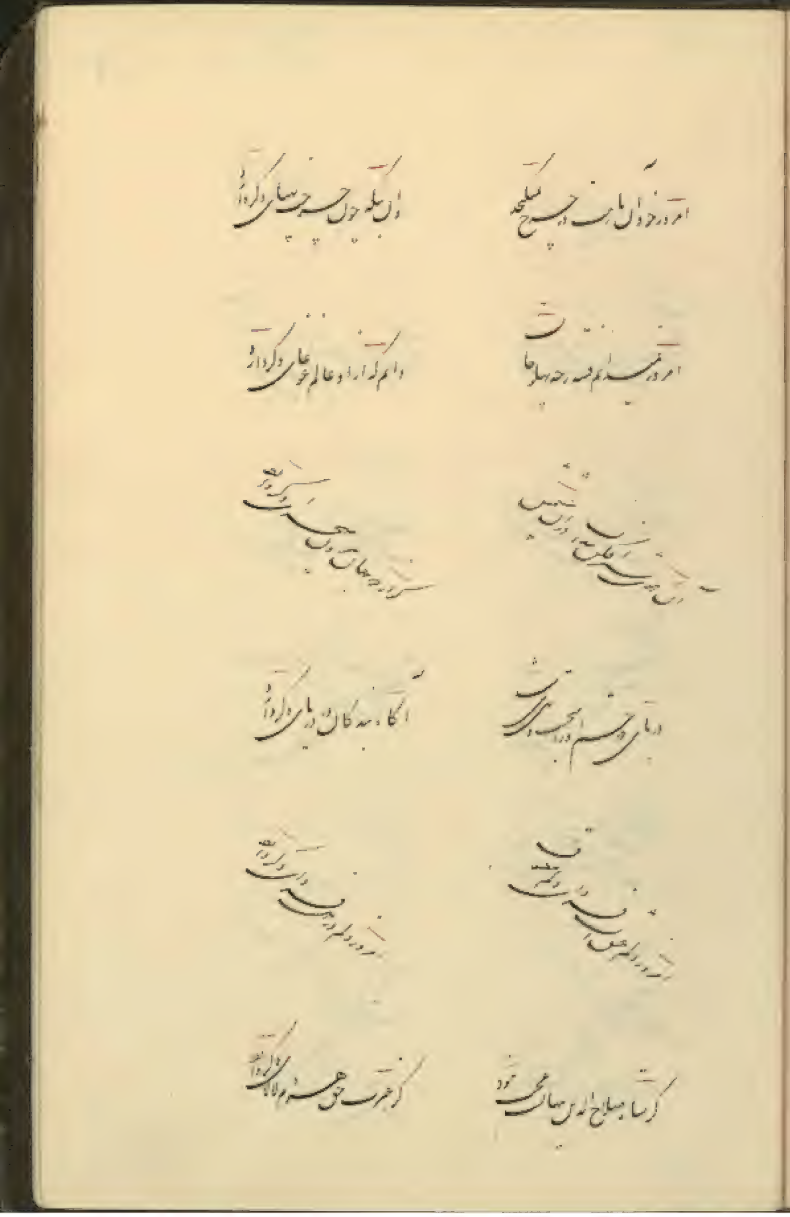

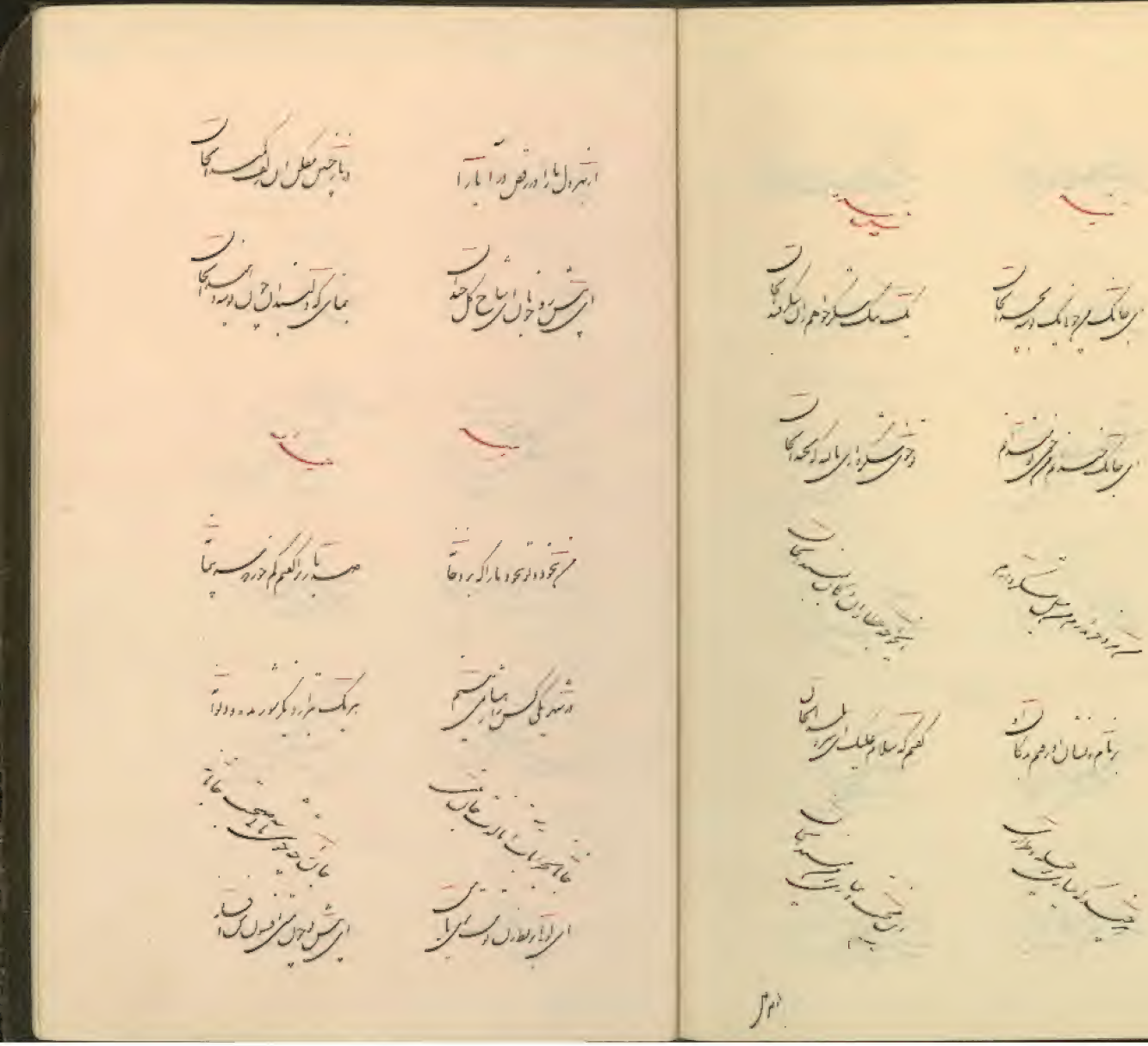

از نغمه روان هم شد تسلیم پری [illegible] — در سر لطف تو شد صید [illegible] کاشانه

چون [illegible] سلسله‌های [illegible] — در حسرت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دریای [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible]

ای غنچه دهن از سلسله [illegible] — چشم [illegible]

محرم شده‌ام [illegible] — از [illegible]

[illegible] — [illegible]

مجروح مرو ما را [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] جان [illegible] — بر طرف [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] آمد کی

[illegible] | [illegible] کی

[illegible] | [illegible] کی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ازان

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیتم چو سماری بکسه پا چسبم بجم چو ماری بکسه پا چسبم

گفتم که بدی جان را بسپارم اقبال چو یاری بکسه پا چسبم

[illegible]

دلدار که به بت خانه نشسته ام جان در هوس [illegible] نشسته ام

گفتم که دگر عاشق و سرمست نشوم خود همه کار با هر حال دارم

[illegible]

[illegible] در قصه افسانه دل [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] خیال

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هم در [illegible] | هم در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] کله داد

[illegible] | [illegible] کله داد

[illegible] | [illegible] کله داد

[illegible] | [illegible] کله داد

[illegible]

[illegible]

جامی

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بساط رود کی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال بردبدم گر بود بد نفسی [illegible]

همان کسم که بدی جز همه جمال بنا همان کسم که بدی عار صحبت کار [illegible]

[illegible]

نگاه جام ور افروز دوران [illegible] که دریتیمانه کادوی که ور زان [illegible]

فلک درحق همی بار دو هم [illegible] زحال سلک همی [illegible]

[illegible]